

UDC: 930.85.

LBC: 66.1

DOI: 10.33864/2617-751X.2024.v7.i1.148-185

MJ № 204

متن و شرح رساله «کیفیت واقعه بغداد» نصیرالدین طوسی

علاءالدین ملکاف*

چکیده.

حمله مغولان به جغرافیای جهان اسلام، به ویژه بغداد، مرکز خلافت اسلامی، پیامدهای بزرگی به دنبال داشت که از جمله آنها سقوط بغداد و انقراض سلسله خلافت بنی عباس و قتل خلیفه و ویرانی‌های گسترده در جغرافیای تهاجم آنان بود. پس از گذشت تقریباً نیم قرن از استقرار قوم مهاجم، ابن تیمیه حرّانی (661-728)، بی‌اعتنا به مستندات تاریخی، اتهاماتی را مبنی بر تبانی و همکاری با هولاکو متوجه اندیشمند بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی کرد. شاگردان ابن تیمیه مانند ابن قیم الجوزیه (691-751) این اتهامات را پیگیری کردند و در کتب اعتقادی و تاریخی و رجال و حتی اخلاقی گسترش دادند. در این مقاله در صدد گزارش و ردّ این اتهام براساس قدیمی‌ترین سند تاریخی هستیم. از این رو بر آن شدیم اولاً متن و ثانیاً شرح رساله مختصر «کیفیت واقعه بغداد» خواجه نصیرالدین طوسی را که ذیل کتاب «جهان‌گشای جُوبینی» گنجانده شده است، به صورت جداگانه به نگارش درآوریم. این رساله علی‌رغم اختصار، حاوی تمام نکات اساسی از زمان تصمیم جنگ هولاکو تا فتح بغداد و تحلیل عوامل درونی فروپاشی خلافت است. زیرا اولاً به این سبب که بهترین دلیل می‌باشد. چون خود ایشان شاهد عینی ماجرای حادثه بغداد بوده است. ثانیاً خواجه نصیرالدین طوسی در این اثر کیفیت یورش مغولان به بغداد را بررسی کرده و از فعالیت و نقش خود در یورش هلاکو به بغداد سخنی به میان نیاورده است. ثالثاً اگر ایشان نقشی در حادثه داشت یا در صدد انتقام‌گیری از مخالفان اعتقادی خود بود، با توجه به اوضاع پیش‌آمده باید اندک اشاره و اظهار رضایتی از خود بروز می‌داد. در حالی که در رساله اصلاً دیده نمی‌شود.

کلیدواژه: واقعه بغداد، هلاکو خان، نصیرالدین طوسی، سقوط بغداد، آخرین خلیفه عباسی، مستعصم

* دکترای فلسفه،

دانشیار انتشارات آکادمی‌گیت (ISNI: 0000000514175052)؛ باکو، آذربایجان

پست الکترونیکی: aladdin.malikov@gmail.com

<https://orcid.org/0000-0001-5830-6764>

ISNI: 0000000514199177

ارجاع به مقاله: ملکاف، ع. [2024]. متن و شرح رساله «کیفیت واقعه بغداد». *مجله متافیزیکا*، 7(1)، ص. 148-185

<https://doi.org/10.33864/2617-751X.2024.v7.i1.148-185>

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: 17.12.2023

تاریخ بازنگری: 15.01.2024

تاریخ پذیرش: 29.01.2024

1. درآمد

این رساله از ذیل کتاب جهان‌گشای جوینی (عظاملک جوینی) اقتباس شده است. در اوّل رساله اینگونه آمده است: «از نسخهٔ مرحوم افضل العالم استاد البشر نصیرالحقّ والدین محمد بن محمد الطّوسی (رحمه‌الله)».

دربارهٔ اثر جهان‌گشای جوینی

«تاریخ جهان‌گشای جوینی» کتابی است که علاء‌الدین عظاملک محمد جوینی (623-681 هـ ق)، تاریخ‌نگار و ادیب مشهور دربارهٔ تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسماعیلیان آلموت تا 655 قمری به زبان فارسی نوشته شده است. از نظر تاریخی و ادبی از آثار مهم به شمار می‌رود و نمونه‌ای برجسته از سدهٔ هفتم قمری است. این کتاب که به نام «تاریخ جهان‌گشای جوینی» معروف است، از کتاب‌های مرجع و کلاسیک در حوزه تاریخ و جغرافیا پس از اسلام و به ویژه دوران مغول شناخته می‌شود. این اثر توسط و به تصحیح محمد قزوینی (1256-1328 هـ ش مصادف با 1874-1949 میلادی)، در سال 1937 میلادی منتشر شده است. قزوینی در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته آورده است:

«مهمترین واقعه‌ای که بعد از اسلام تاکنون روی داده بل مهم‌ترین واقعهٔ تاریخی علی‌الأطلاق فتنه هولناک تاخت و تاز مغول است. در میان آن کش‌مکش‌ها و تلاطم امواج فتن، یکی از ممالکی که از همه بیشتر در معرض تاخت و تاز و قتل و نهب این وحشیان واقع گردید وطن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلاد را زیر و زبر نمود و شعله جهانسوز آن غایله هابله سرتاسر آن ممالک را پاک بسوخت؛ کرورها و کرورها نفوس بی‌گناه در آن واقعه تباہ شد، مراکز علم و ادب بأسرها خراب شد، مخازن صنعت و ثروت مأوای بوم و غراب گشت، علما و فضلا را همه جا جمعاً مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانه‌ها و کتابخوان‌ها را نیست و نابود نمودند، و از اقلّ نتایج و اهون آثار استیلای مغول بر ایران آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان بمنتهی درجه انحطاط و تنزلی که ادبیات یک مملکت ممکن است بدان درجه رسد، رسید. معهذا کلهٔ غریب اینست که یک شعبه مخصوصی از ادبیات یعنی فنّ تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون بزبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی «تاریخ جهان‌گشای لعلاء‌الدین عظاملک الجوینی» که در حدود سنهٔ 658 هـ ق تألیف شده است».

نویسندهٔ این اثر سال‌ها در دربار ارغون و هولاکو و پسرانش، اباقا و تگودار، دارای منصب، و گواه بسیاری از رخدادهای آن دوره بوده و برخی پیش‌آمدهای گذشته را نیز از گواهان آنها و از خاندان خود

که از درباریان خوارزمشاهیان و مغولان بوده‌اند، شنیده بوده‌است. تاریخ جهانگشای تاریخ سیاسی محض نیست، زیرا نویسنده هنگام رویدادنگاری، دربارهٔ اوضاع اقتصادی، اجتماعی، بافت شهرها و موقعیت جغرافیایی آنها و اسامی قدیمی شهرها نیز توضیحات بی‌همتایی داده‌است.

علاءالدین ابوالمنظر عطاملک بن بهاءالدین محمد جُوینی (623-681 هـ ق) مورخ و ادیب قرن هفتم قمری است. از آثار او جهانگشای جُوینی و رسالهٔ تسلیة الأخوان است. از نثرنویسان دورهٔ مغول بود. کتاب تاریخ جهانگشای او نثری پیچیده داشت. این کتاب در شرح ظهور چنگیز، احوال و فتوحات او، تاریخ خوارزمشاهیان، فتح قلعه‌های اسماعیلیه و حکومت جانشینان حسن صباح نوشته شده‌است.

دربارهٔ مؤلف: علاءالدین عطاملک محمد جُوینی

علاءالدین در سال 623 ق. در شهر آزادوار، ولایت جُوین خراسان متولد شد. او از خاندان بزرگ صاحب دیوان جُوینی بود. این خانواده، از قدیم و از پیش در مغولان در دستگاه حکومت بوده و معمولاً وظیفهٔ صاحب‌دیوانی را عهده‌دار بوده‌اند و در زمانی قدیم‌تر، اجدادشان مقام حجاب و وزارت خلفای عباسی را برعهده داشته‌اند. پدر و پدربزرگ او از جمله صاحب دیوانانی بودند که در سده‌های پنجم، ششم و هفتم قمری همواره متصلی مشاغل بزرگ و دولتی در زمان سلطان جلال‌الدین منگبرنی و اوگتای‌خان بودند. عطاملک از جوانی وارد کارهای دیوانی شد و به خدمت امیر ارغون حکمران خراسان درآمد و دو بار به همراه وی به پایتخت مغولستان قراقرم سفر کرد. در این سفرها با احوال مغولان آشنایی پیدا کرد و در همین مسافرت‌ها شروع به نوشتن کتابی با موضوع فتوحات مغولان کرد که به «تاریخ جهانگشا» شهرت دارد. در سال 654 ق. که هلاکوخان مغول به خراسان آمد عطاملک به وی پیوست و در جنگ‌های وی با اسماعیلیان آلموت و خلیفهٔ عباسی در بغداد همراه او بود و با جلب رضایت هلاکو توانست قسمتی از کتابخانهٔ آلموت را از نابودی نجات دهد. او همچنین در سقوط بغداد (1258) توسط هلاکو او را همراهی می‌کرد و در سال بعد به عنوان فرماندار بغداد، جنوب بین‌النهرین و خوزستان منصوب شد. پس از مرگ هلاکوخان، او به سعایت مجدالملک یزدی مدتی گرفتار گردید؛ زمانی که آزاد گشت در شب شنبه 4 ذیحجه 681 قمری مصادف با 22 اسفند 661 در اران درگذشت. پیکر او را به تبریز برده و در مقبرهٔ چرنداب به خاک سپردند.

در رابطه با اظهارات انتقادی و اتهامات به نقش خواجه طوسی در زمینهٔ قتل خلیفه و سقوط خلافت عباسی جناب آقای دکتر امین‌آقا محمداف در مقدمهٔ ترجمه و شرح تجریدالاعتقاد پاسخ‌های کوبنده‌ای داده است. به نظر ایشان اولاً مشورت دادن به هلاکو به معنی تشویق و تحریک و رضایت ایشان را دربرنمی‌دارد. ثانیاً این ایده که نماینده یک فرهنگ دیگر (مانند خواجه طوسی) می‌تواند مغولان را از این

فکر فتح منصرف کند یا آنها را نسبت به اقداماتی که برمی‌دارند به شک و تردید بیندازد پوچ به نظر می‌رسد. ثالثاً وقتی بحث از خویشاوند بودن خلیفه با پیامبر و اینکه قتل خلیفه پیامبر مطرح می‌شود، خواجه طوسی از آنجا که از امامیه است و بر این عقیده بود که مرجعیت دینی و اجتماعی متعلق به فرزندان و اهل بیت (ع) پیامبر است، از این رو اختیارات خلفای عباسی را غیر مجاز در نظر می‌گرفته است.

2. متن و شرح رساله «کیفیت واقعه بغداد» نصیرالدین طوسی [1]

از نسخه مرحوم افضل العالم استاد البشر نصیرالحق والدین محمد بن محمد الطوسی (رحمه الله) [2]

سپاس مرخدای را که خداوند هر دو جهانست.

به وقت آنک پادشاه جهان ماده امن و امان هلاکوخان عزم دخول بلاد ملاحده کرد جهت استیصال آن قوم ایلچی بخلیفه فرستاد که گفته من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بباغی برنشینیم ما را بلشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد که مرد چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می‌خواهد [3] که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی‌زحمت درین ملک تصرف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد، [4] چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحده فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی، بترسید و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مال‌های بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جام‌های فاخر و مرکوب فاره و غلمان و جواری و استران [5] ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه را موافق آمد فرمود که نسخه کنند و ترتیب سازند و از خواص دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مال‌ها ببرند و عذر بخواهند، دوات‌دار کوچک [6] و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما و لشکریان و ترکان را بدست هم بازدهد [7] تا ما را هلاک کنند. ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهمیم، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مال‌ها در باقی کرد و اندک تحفه بفرستاد، پادشاه خشم گرفت [8] و فرمود که خویشتن بیا و اگر خود نمی‌آیی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دوات‌دار کوچک یا سلیمان‌شاه [9]، خلیفه هیچ‌کدام نکرد و عذر گفت (خواست)، خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد به جانب بغداد، چند کرت درنکی [10] بیامد و برفت و کرتی ابن الجوزی [11] پسر محی‌الدین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوال سنه خمس و خمسین و ستمائة

حرکت فرمود، و سوغونجاق [12] نوین بو بایجو [13] نوین در مقدمه راست رفته بودند بر راه اربل [14] بر میمنه از راه کوه‌های شهرزور و دقوق، و کیت بوقا [15] نوین و انکیا نوین [16] بر میسره از جانب کریت [17] و بیات، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان‌شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات‌دار کوچک با لشکر بیامد و میان بعقوبه [18] و باجسری [19] بکنار ... [20] لشکرگاه ساخت و پادشاه بایجورا [21] فرموده بود که از دجله بگذرد [22] و از جانب غربی بغداد درآید، و پادشاه بحلوان رسید. بنه آنجا رها کرد و جریده با سواران بی‌بنه از آنجا برفت، یزک برابیک حلبی افتاد او را بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد که سخن‌ها به راستی بگوید، او را امان دادند و یزک [23] با مغولان برفت، سلطانزاده از بقایای خوارزمیان هم در یزک بود. بلشکر خلیفه نامه نوشت که من و شما از یک جنسیم من ببندگی پیوستم و ایل شدم. مرا نیکو می‌دارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص [24] یابید و نامه بقراسنقور نوشته بود، جواب باز نوشت که هلاکو را چه محلّ باشد که قصد خاندان آل‌عبّاس کند. چه این دولت مانند وی بسیار دیده است. اگر او را بایستی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی. اکنون اگر هم با همدان رود و عذر بخواهد تا ما [25] دوات‌دارکوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامه بپادشاه رسید بخندید و گفت آری حکم خدایراست تا او چه خواسته باشد، و چون سوغونجاق [26] و بایجو [27] نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسّ ایشان بیافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید. دوات‌دار و لشکر باز بعقوبه گردیدند [28] و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار [29] با سوغونجاق نوین که در مقدمه می‌رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون بایجو نوین رسیدند او لشکر را بازگردانید و بر دوات‌دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بریالی [30] [ظ: دیالی] گذشت. آنجا کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد تا در بغداد، بوقاتی‌مور [31] را هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتسّف محرّم سنّه ستّ و خمسین و ستّمائّه بدر بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آن را چّپر [32] می‌گویند، بیک شبانروز لشکر پادشاه ازین جانب و بوقاتی‌مور و سوغونجاق و بایجو نوین از جانب غربی دیواری بلند برآوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرو بردند و مجانیق بنهادند و کار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان، [33] و ابن دربوس [34] را بفرستاد [با تحفه اندک]، [35] گفته بودند اگر تحفه بسیار بفرستیم گویند سخت ترسیدند. بانداک اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات‌دار و [36] سلیمان‌شاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیمان‌شاه از هر سه یکی بیرون آیند. اکنون من بقول خود برسیدم. وزیر

را که بزرگتر بود فرستادم. [37] پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشان را نطلبید، پادشاه فرمود که من به همدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است. چگونه بر یکی قناعت کنم. هر سه را ببايد فرستاد، فی الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم [38] و لشکر کیت بوقا آنجا بقوس جنگ می کردند، و بلغای [39] و سبتای [40] بر جانب راست شهر بودند، و بوقاتیمور از جانب غربی آنجا که باغ بقل [41] است، و سوغونجاق و بایجو نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی [42] است، آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرّم سنه ستّ و خمسين و ستمائة، [43] شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این [44] مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون [45] و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی الجمله حرب سخت کردند بروز و شب تا روز بیست و هشتم [46] محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می رفتند و مردم را می راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتی ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان برنشانده و منجنیق نهاده و آلات نبط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب [47] گریزد، این سخن بمغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود. سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند و اسلحه ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد [48] نمودند. پادشاه فرمود که دوات دار و سلیمان شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود [49] با دوات دار و سلیمان شاه بیرون فرستاد، دوات دار باز پس رفت، [50] و سلیمان شاه را گفت [51] لشکریان بسیار در ما پیوسته اند. او را بشهر فرستاد [52] تا مردم خود را بیرون آورد و دیگر روز کار او [53] بآخر رسید، و مردم شهر شرف الدین مراغی [54] و شهاب الدین زنگانی [55] را بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر [56] و خواص خود از ائمه و سادات و مشایخ، او را بدروازه کلواذ [57] فرود آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت و بهمه روی بگردید، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکش ها کردند، [58] آنچه آورد پادشاه هم در حال بخواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت،

خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب را بازگشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمت‌ها جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا [59] آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز [60] در آن دیه [61] کار او بآخر رسید با پسر میانین، [62] و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او بودند بدروازه کلواذ کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و] [63] صاحب دیوان [64] و ابن دربوس [65] را با بغداد فرستاد وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن دربوس را بسر خیلی اوزان، [66] و استو بهادر [67] را بشحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را بعمارت آوردند و کشتگان و چهارپایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه بمبارکی مظفر و منصور با سیاه‌کوه [68] آمد، و بوقاتی‌مور را نامزد حله و واسط کرد و اهل حله از پیش ایل شده بودند، [69] چون بوقاتی‌مور آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد. یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا بازگشت، و بوقاتی‌مور برنشست و بششتر رفت و شرف‌الدین بن الجوزی را با خود برد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند.

3. شرح رساله

[1] محمد تقی مدرس رضوی درباره این اثر در صفحه 535 و 536 کتاب «احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی» می‌نویسد:

«تاریخ مختصریست به فارسی در واقعه فتح بغداد به دست هلاکو.

تاریخ جهان‌گشای جوبینی تا سنه 651 هجری بیش نوشته نشده، و با آنکه خود عظاملک جوبینی در واقعه فتح بغداد حضور داشته و به چشم خود آن واقعه را دیده است، ظاهراً بواسطه مشاغل زیاد و سرگرمی به امور دیوانی مجال نوشتن بقیه تاریخ و ذکر آن واقعه را نیافته، و خواجه آن واقعه را نگاشته و ضمیمه جهان‌گشا نموده است.

نسخه این کتاب در آخر بعضی از کتب تاریخ جهان‌گشا دیده می‌شود از جمله نسخه‌ایست در کتابخانه ملی پاریس که مسیو بلوشه از آن در فهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبور یاد کرده و گوید: «ذیلی است بر تاریخ جهان‌گشا شامل شرح وقایع بغداد تألیف خواجه نصیرالدین طوسی». (فهرست فارسی کتابخانه ملی پاریس نمره 442). ابن العبری آن را ترجمه کرده و در کتاب مختصر الدول (از صفحه 473 سطر نه تا آخر صفحه 475 چاپی) آورده است. و دانشمند محترم سید مصطفی طباطبائی آن را به عربی ترجمه نموده و در یکی از شماره‌های مجله (المرشد) چاپ بغداد نشر کرده است. (مقدمه جلد سوم جهان‌گشای جوبینی، به قلم مرحوم علامه قزوینی، چاپ لیدن)».

(محمد تقی مدرّس رضوی، «احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی»، بنیاد فرهنگ ایران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، چاپ اول، 1354 هجری شمسی.

[2] در بعضی نسخه‌ها: کیفیت فتح بغداد و واقعه مستعصم خلیفه (أبو أحمد عبدالله بن منصور بن محمد المستعصم بالله (609-656 قمری در بغداد) آخرین خلیفه عباسی در بغداد بود که از سال 640 تا 656 قمری (1242-1258 میلادی) به مدت 16 سال خلافت را برعهده داشت. شکست او سقوط بغداد در سال 656 ق مصادف با 1258 میلادی و نابودی دارالحکومه توسط مغولان به عنوان پایان دوران خلافت اسلام و تاریخ مهمی در تاریخ تمدن اسلامی به بشمار می‌آید) و قتل و نهب آنجا منقول از نسخه مرحوم سعید مفرح الحکما استاد البشر خواجه نصیرالله والحق و الدین محمد بن محمد الطوسی علیه الرّحمة، آمده است. در بعضی دیگر: در ذکر توجه هولاکوخان به وقایع که بر خلیفه مستعصم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمه جهانگشای [کذا] منقولست از نسخه ملک الحکما خواجه نصیرالدین محمد بن محمد الطوسی نور قبره.

[3] یعنی هولاکو.

[4] یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید. باقی، در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سرافکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند».

[5] اسیران، در بعضی: یکهزار شتر گزیده، در بعضی دیگر: والبالغ و الجمال، گویا در نسخه ابن العبری «استران» بدون نقطه بوده و او این کلمه را احتیاطاً بهر دو وجه محتمل یعنی استران اشتران ترجمه کرده است.

[6] دواتدار کوچک، هو امیرالحاجّ مقّم الجیوش مجاهدالدین ابوالمیان ایبک المستنصری المعروف بالدّویدار الصّغیر، در ابتدای حال از خواصّ بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دوره خلافت مستعصم متدرّجاً ترقّیات نمایان نموده بالاخره در اواخر عهد خلیفه مزبور یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار می‌آمد و با شرف‌الدین اقبال شرابی

(هو شرف‌الدین ابوالفضائل اقبال الشرابی، از خواصّ ممالیک مستنصر و شرابی خلیفه مزبور بود و سپس سپهسالار لشکر وی گردید و در عهد مستعصم نیز بیش از پیش بمزید تقرّب اختصاص یافت تا عاقبتاً الامر یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار می‌آمده و تا او در حیات بود اداره امور دولت بحسن کفایت و تدبیری وی در غایت انتظام می‌گذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حملات مکرر مغول بر سواد عراق قبل از واقعه کبرای بغداد ایشان در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در 18 شوال سنه 653 بوده، ببغداد سه سال قبل از فتح آن شهر بدست مغول، ایشان مردی نیکفطرت و بلند همت و شجاع و صاحب خیرات و مبرات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکه مشرفه و عرفات مدارس و مساجد و ریاضات و سایر بقاع الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلات مرغوب وقت نمود. برای اطلاع بیشتر از سوانح احوال ایشان رجوع کنید: بحوادث الجامعة، ص 24، 45، 48، 76، 80، 88، 99، 109، 114، 157، 162، 167، 171، 200، 253، 308، 309، 497)

و علاءالدین الطبرس معروف بدواتدار بزرگ

(هو علاءالدین ابو شجاع الطبرس بن عبدالله الظّاهری المعروف بالدّویدار الکبیر، از ممالیک خلیفه ظاهر و دواتدار او بود و بهمین مناسبت نیز به «ظاهری» معروف بود و در عهد مستنصر و مستعصم متدرّجاً بأعلی درجات دولتی ارتقاء جست، زوجه وی دختر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بود و در شب زفاف مستنصر صد هزار دینار زر نقد ویرا بخشید، گویند عایدی املاک خاصه او سالیانه سیصد هزار دینار بالغ می‌شده است، وفات وی در ماه شوال سنه 650

بوده بی‌بغداد و در مشهد امام موسی‌الکاسم علیه‌السلام مدفون گردید، و ابن ابی‌الحدید را در حق وی مرثی‌نویس است (حوادث‌الجامعه، ص 265-266)، و او را پسری بوده موسوم بفلک‌الدین محمد امیرالحاج که در واقعه کبرای بغداد به قتل رسید، نام ایشان در المنهل‌الصافی ابن تغری بردی (نسخه پاریس شماره 2069 ورق a10) عیناً بهمین قسم که در فوق عنوان شده یعنی الطبرس مسطور است، و الطبرس ظاهراً مخفف الطبریس است که از اعلام معموله ترکی و بمعنی «شش یوز» («سنة فهود») است مرگب از اَطی (التی) بمعنی عدد شش و برس (بارس) بمعنی یوز یا پلنگ، ولی در حوادث‌الجامعه به واسطه سهو ناسخ یا طابع این کلمه همه جا به «الطبرسی» به علاوه یایی در آخر یعنی مانند کلمه نسبت بطبرستان تحصیف شده است و آن غلط فاحش است. فلاتغول. و در جامع‌التواریخ طبع بلوشه، ص 343 نام ایشان التون بارس مسطور است و آن نیز بدون شک سهو است از جامعین جامع‌التواریخ چه نام وی در یکی از امرائی ابن ابی‌الحدید که از خواص دوستان وی بوده عیناً بهمین نحو یعنی الطبرس آمده آنجا که گوید: لا تأمن الدنيا و قد غدر الزمان بالطبرس {ن: بالطبرسی} و رماه من بعد الميامن و السعود بیوم نحس و کساه ثوباً من تراب بعد اثواب الدمقس الأبیات، مأخذ: برای اطلاع از وقایع احوال ایشان رجوع کنید: حوادث‌الجامعه، ص. 37، 80، 94، 101، 166، 167، 164، 166، 311، 328، 329، 333، 484 و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص 343 و 344 و المنهل‌الصافی ابن تغری بردی ورق 10a).

و سلیمان‌شاه بن پرچم ایوبی (آتی الذکر) ارکان اربعه دولت آن خلیفه مستضعف را تشکیل می‌دادند، وی در سنه 632 یکی از دختران بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل را در حباله نکاح درآورد و بیست هزار دینار زر سرخ و ویرا کابین بست (دختر بدرالدین لؤلؤ زوجه علاء‌الدین الطبرس دواتدار بزرگ بود)، در سنه 653 یعنی سه سال قبل از واقعه بغداد وی تصمیم گرفت که مستعصم را از خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابوالعباس احمد را بجای وی نشانند، این عزیمت گردید و از طرفین کار بلشکرکشی کشید و فتنه عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن میانه کشته و مجروح شدند تا عاقبت بسعی صاحب دیوان فخرالدین دامغانی

(فخرالدین ابوطالب احمد ابن دامغانی از معاریف اعیان دولت مستعصر و مستعصم عباسی است، ایشان در عهد دو خلیفه مزبور غالباً متقلد اشغال جلیله و مناصب رفیعه دولتی می‌بود. در سنه 626 از جانب خلیفه مستعصر در جزو هیئت سفارتی در تحت ریاست فلک‌الدین بن سنقر الطویل و سعدالدین بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال‌الدین منکبرنی که در آن اوان بمحاصره خلط اشتغال داشت فرستاده شد. ایشان از جانب خلیفه مستعصم بالله بوظیفه صاحب دیوانی منتصب گردید و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد او را در همان وظیفه برقرار گذارد و بمزید اکرام و انعام از همگان ممتاز گردانید و خانه او را در بغداد با هر که بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه 657 ایشان با جمعی صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان باردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان می‌بود سفر کردند، هولاکو مجدداً درباره وی عنایت و اکرام نموده خواست تا حکومت عراق را نیز بعهده وی محول سازد ولی نجم‌الدین عمران نامی که سابق از عمال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرر و بلقب ملک ملقب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا بشام رفته است، جمیع مساعی ایشان در نتیجه این سعایت در حال باطل گردیده حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اُشنه از محال اورمیه وفات نمود در سن شصت و پنج سالگی).

خلیفه با دواتدار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ندا در دادند که آن سخن که در حق دواتدار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار ذکر می‌کردند و فتنه ساکن گشت.

در واقعه بغداد یکی از اشد طرفداران مقاومت با مغول همین دواتدار کوچک بود برخلاف وزیر ابن العلقمی که طرفدار مماشاة و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شحنة و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقه روم و سلغریان فارس و قراختانیان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائماً ما بین آندو نفر مناقشت بر پای بود و دواتدار بهیچوجه من الوجوه نمی‌گذارد تا وزیر مزبور بمقتضای مصلحت وقت و سیاست موقع بعقیده خود در معامله با آن قوم عمل نماید، باری عاقبت بتفصیلی که بعد از این در شرح حال سلیمان‌شاه بن پرچم خواهد شد پس از فتح بغداد ایشان در دوّم صفر 656 بفرمان هولاکو بقتل آمد و سر او را بموصل فرستادند تا آنجا بر دار کردند، و از او پسری ماند جلال‌الدین نام که هولاکو بعدها او را برکشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال‌الدین مذکور با مغول عذر اندیشیده در سنه 662 به بهانه شکار و زیارت مشهود حسین علیه‌السلام با جمیع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده بشام و مصر یعنی به قلمرو سلطنت ممالیک مصر اعدا عدو مغول التجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثر گردید و یکی از موجبات تزیاید مرض وی که از آن علت درگذشت از قرار مذکور همین قضیه بوده است.

[7] همچنین در بعضی نسخه‌ها: بدست باز دهد، همچنین در بعضی: بدست ایشان باز دهد، در بعضی دیگر: آن‌الوزیر آنما یدبر شأن نفسه مع التاتار و هو بیروم تسلیمنا لیهم، مراد از «ترکان» ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول را طایفه‌ای از ترک فرض می‌کرده‌اند و درست تشخیص بین این دو قوم نمی‌داده‌اند.

[8] خشم کرد.

[9] سلیمان‌شاه هو شهاب‌الدین سلیمان‌شاه بن برجم الایوانی (بهزمه قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبایل معتبر ترکمان موسوم به ایوه که در حدود کردستان و لرستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان بلفظ ایوه یا ایوا یا التّرکمان الایوانیّه در کتب تاریخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شده از قبیل راحة‌الصدور راوندی (ص 346، 347، 382، 392) و زبده التّواریخ سیّد صدرالدین در تاریخ سلجوقیّه (طبع لاهور، ص 177) و تاریخ ابن الأثیر (ج 11، ص 107 و 177 و ج 12، ص 139، 213، 216، 233) و سیره جلال‌الدین منکبرنی (ص 126، 187، 210، 211) و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید (ج 2، ص 370) سلیمان‌شاه بن برجم و هو مقدّم الطائفة المعروفة بالایواء و هی من التّرکمان} و طبقات ناصری (ص 423 و 424) و حوادث‌الجامعة (ص 199 و 200) و تاریخ گزیده (ص 522) و نزهة القلوب (ص 107) بسیار مکرّر بمیان آمده ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمه ایوانی به «ایوانی» بنون قبل از یاء نسبت تصحیف شده است. نام برجم الایوانی رئیس تراکمه ایوه که ظاهراً پدر یا جدّ ایشان بوده بمناسبت نهب و فساد که از وی و عشیره وی مکرّر در بلاد جبل و همدان و دینور روی می‌داده چندین مرتبه در تاریخ ابن‌الأثیر آمده است. یکی در حوادث سنه 553، و دیگر در حوادث سنه 563، و سوّم در وقایع سنه 610 در مقام صحبت از همین سلیمان‌شاه مورد اشاره، ولی در هر سه موضع کلمه برجم بیاء موخّده سهواً به «ترجم» بناء مثناة فوقیه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شک و شبهه بطریق اغلب مآخذ دیگر از قبیل حوادث‌الجامعة ص 102، 167، 199، 328 و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص 244 و ابن ابی‌الحدید، ج 2، ص 370 برجم بیاء موخّده است بنحو قطع و یقین، و در تاج العروس در ماده ب ر ج م گوید: «و برجم کجعفر طائفة من التّرکمان باسدآباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محلّ اقامت خانواده و طایفه سلیمان‌شاه چنانکه خواهیم گفت در اطراف همدان بوده پس ظاهراً شکی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج‌العروس همان برجم پدر یا جدّ

ایشان بوده است بلاشبهه، و اصل برجم (پرچم) بلهجه اتراک غَزْ بمعنی قطعه از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اتراک در روز جنگ بر خود بستند و خود را بدان نشان کنند و بلهجه سایر طوایف اتراک پرچم را بَجَم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات التُّرک ج 1، ص 401 گوید: «بَجَم السَّوْم و هو الحريرة او ذَنب بقر الوحش یَسْوَم به البَطْل يوم القتال و الغَزِيَّة تسميه بَرَجَم»، و بَجَم نیز چنانکه معلوم است از اعلام معروفه ترکی است و از جمله موسومین باین اسم بحکم مشهور قاتل مرداوید است که بعدها در عهد راضی و متقی امیرالأمراء بغداد شد، و علاوه بر او بحکم نام چندین نفر دیگر نیز از امراء اتراک بوده است که اسامی ایشان در تجارب الأمم و ذیل آن مکرر آمده است. (تجارب الأمم تألیف مرگلیوث بانگلیسی ص 23 در عنوان بَجَم {Bachkam}) سلیمان‌شاه حاکم کردستان بوده و پایتخت او قلعه بوده موسوم به بهار یا وهار (جامع التَّواریخ، طبع بلوشه، 342 (وهار)، و حوادث‌الجامعه 286 (وهار)، و تاریخ گزیده ص 552، 553، 814، و نزهة القلوب ص 107، و شرفنامه بدلیسی، ج 1، ص 39، 40 «راضی خلافت اسلامی» از لسترنج ص 193). واقع در سه فرسنگی شمال غربی همدان که اکنون نیز قصبه بهمین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است، و سابقاً این بهار جزو کردستان بشمار می‌آمده ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و بمناسبت قرب جوار بین این ترکمانان و امراء لرستان بالطبع مابین آندو طایفه هم مواصلت و مناکحت و خویشی برقرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دایمی بر سر استیلاء بر اراضی و قلاع آن نواحی.

نام سلیمان‌شاه بمناسبت وقایع و سوانح مختلفه‌ای که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین 610-656 متفرقه در کتب تواریخ دیده می‌شود بتفصیل ذیل:
در حدود سنه 610 ناصر خلیفه ایشان را از ریاست عشیره ترکمان ابوائیه معزول و برادر کوچکتر او را بجای او منصوب نمود (ابن الأثیر، ج 12: 139 در حوادث سنه 610 بلفظ «سلیمان بن ترجم»).

در شهر سنه 621 اندکی پس از معاودت سلطان جلال‌الدین منکبرنی از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثناء مراجعت از آن ناحیه عبور وی بقلعه سلیمان‌شاه [یعنی بدون شک قلعه بهار از توابع همدان] افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس بنزد سلیمان‌شاه فرستاده کنیزکی از بهر مصاحبت خویش از او طلب نمود، سلیمان‌شاه جواب فرستاد که هیچکس را که شایسته فراش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ ندارد، سلطان ناچار بمناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمان‌شاه خواهر خود را بنزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آزن را در همانجای بگذاشت، پس از مدتی خیر آمد که آن دختر در همانشب حمل گرفته لهذا سلطان او را بنزد خود طلبید و ویرا ازو پسری آمد که او را بقیمقار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال پیش نزیست و در اثناء محاصره خلاط درگذشت (سیره جلال‌الدین، ص 186 و جهانگشا، 2: 641).

و هم در این ایام که سلطان جلال‌الدین بمحاصره خلاط اشتغال داشت (سنه 626-627) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره در خصوص پاره مطالب بدربار سلطان مزبور رسید و از جمله ملتسمات دیوان عزیز یکی آن بود که سلطان جلال‌الدین از آن ببعد ملوک مفصله الاسامی ذیل را یعنی بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل (متوفی در سنه 657؛ حوادث‌الجامعه، ص 101، 103، 121، 132، 142، 144، 150، 190، 217، 237، 239) و مظفرالدین کوکبوری صاحب اربل و شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ملک ایوه (مورد بحث) و عمادالدین پهلوان بن هزارسف ملک الجبال پادشاه لر بزرگ (متوفی در سنه 646، جهان‌آرا نسخه لندن Or 141 ورق 139 b سیره جلال‌الدین 187 و 210 تاریخ گزیده، ص 538. این عمادالدین پهلوان بقول نسوی و جهان‌آرا پسر هزارسف بوده و بقول تاریخ گزیده برادر او.) را از زمره اتباع و اشیاع خود نشمرده برایشان تحکّماتی نفرماید و ایشانرا من بعد از جمله تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان ملتسمات

خلیفه را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه را با اعزاز و اکرام بصحابت رسولی دیگر از خود بی‌غداد معاودت داد، (سیره جلال‌الدین ص 187 و 210) ولی پس از فتح خلاط (در روز یکشنبه 28 جمادی الأولى 627: ابن‌الأثیر، 12: 226 و جهانگشا 2: 178 (بدون ذکر سنه) و ابوالفدا 3: 146 و ابن‌العبری 429 (بدون تعیین ماه و روز)، ولی نسوی 198 و ابن خلکان 2: 265 فتح خلاط را در سنه 626 نگاشته‌اند و آن ظاهراً سهو واضح است.) و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت ملتسمات دیوان عزیز راجع بسلیمان‌شاه مورد ذکر و عمادالدین پهلوان بن هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آندو ملک را مجدداً در حوزه اطاعت خود درآورد. لکن نمی‌خواست قبل از آنکه باطن ایشانرا سنجیده و بداند که میل قبلی خود ایشان بکدام جانب است با ایشان مستقیماً داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیت ابتدا رسولی بعراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با ملکین مزبورین داخل مخابرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان بدست آورد و سپس خود او بمقتضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعه این فال بنام نسوی معروف مؤلف کتاب سیره جلال‌الدین منکبرنی افتاد لهذا سلطان منشی مزبور را برای انجام این مهم و پاره مهمات دیگر در اواسط سنه 627 از خلاط بجانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سین در 28 رمضان از سنه مذکوره باصفهان ورود نمود (نسوی، ص 211). و از آنجا بتوسط ارسال رسل با ملکین مشار‌الیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان باطاعت سلطان راغب و از محو اسامی ایشان از دفتر جماعت گله‌مند و معاتب‌اند، پس از انجام این مهم نسوی از اصفهان بسمت رسالت از جانب سلطان جلال‌الدین منکبرنی بنزد علاء‌الدین محمد از ملوک اسمعیلیه الموت بصوب آن دیار حرکت نمود. این موضوع چون خارج از موضوع گفتگو است از تفصیل آن صرف‌نظر می‌نماییم. (نسوی، ص 210-214).

در جمادی الأولى سنه 635 دختر سلیمان‌شاه را در بغداد بعقد مظفرالدین محمد پسر امیر جمال‌الدین قشتمر از امراء معروف مستنصر درآوردند بحضور اقصی القضاة عبدالرحمن بن اللمغانی و ثواب او بصداق هزار دینار. (الحوادث‌الجماعة ص 102)

پس از وفات مستنصر در 10 جمادی‌الآخرة سنه 640 و جلوس پسرش مستعصم و ختم عزاداری علی‌الرسم برای تغییر جامه عزا از جانب وزیر خلیفه نصیرالدین بن النّاقذ بعموم امرا و ارکان دولت که از جمله ایشان یکی همین سلیمان‌شاه مورد ذکر بود خلاع و تشریفات توزیع گردید. (نیز در الحوادث‌الجماعة ص 167 سلمان‌شاه در این صفحه تصحیف سلیمان‌شاه است).

خواهری از آن سلیمان‌شاه موسوم بملکه خاتون در حباله نکاح عزالدین گرشاسف بن نورالدین محمد بن ابی‌بکر بن محمدبن خورشید از ملوک لر کوچک بود و عزالدین گرشاسف را از وی سه پسر بود: شجاع‌الدین خورشید و سیف‌الدین رستم و نورالدین محمد، پس از چندی از سلطنت عزالدین مذکور یکی از بنی‌اعمام او موسوم بحسام‌الدین خلیل بن بدرین شجاع‌الدین خورشیدبن ابی‌بکر بن محمدبن خورشید که از هواخواهان دولت مغول بود بر او خروج نموده ملک را بتغلب از دست وی بیرون برد و پس از یکسال خود او را نیز بغدر بکشت، زوجه عزالدین گرشاسف ملکه خاتون سابق‌الذکر پس از قتل شوهر سه پسر خود را که هنوز در سن طفولیت بودند و اسامی ایشان در فوق ذکر شد پنهان بنزد برادر خود شهاب‌الدین سلیمان‌شاه مورد اشاره فرستاد و بدین سبب میانهُ حسام‌الدین خلیل بن بدر و سلیمان‌شاه خصومت قایم شد تا بمرتبه‌ای که در یکماه سی و یکبار با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انهزام بر سلیمان‌شاه افتاد و قلعه بهار و بعضی ولایت کردستان بتصرف لران درآمد، بعد از مدتی باز سلیمان‌شاه لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم بدهلز با حسام‌الدین خلیل مصاف داده او را بشکست و بازگشت، حسام‌الدین خلیل بانقمام از عقب او برفت و برادر سلیمان‌شاه عمر بیک را با جمعی اقربا بکشت و در میانشان مجاریبات رفت، تا بعد

از چند سال سلیمان‌شاه بمدد دار‌الخلافة با شصت هزار مرد ب‌جنگ او آمد، حسام‌الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده از اتباع خود و از مغول (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه 343 و حوادث‌الجامعة ص 286) در صحرای شاپور خواست با سلیمان‌شاه محاربه نمود، در اول شکست بر سلیمان‌شاه افتاد اما از جای نجبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باز ایستادند. حسام‌الدین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ روی نگرداند یا مظفر یا کشته شود. عاقبت شکست بر حسام‌الدین خلیل افتاده قریب هزار و ششصد نفر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته شدند و حسام‌الدین خلیل را بگرفتند و سرش پیش سلیمان‌شاه بردند و جثه‌اش را بسوختند سلیمان‌شاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را بجان امان دادمی همانا چنین می‌بایست (برای شرح این وقایع رجوع شود: بجامع‌التواریخ، طبع بلوشه ص 342-343 حوادث‌الجامعة ص 286 و شرح نهج‌البلاغه از ابن ابی‌الحدید، ج 2، ص 370) و این رباعی انشا کرد:

بیچاره خلیل بدر حیران گشته // تخم هوس بهار در جان کشته

دیو هوسش ملک سلیمان می‌جست // شد در کف دیوان سلیمان گشته

تاریخ وقوع این محاربه اخیر بتصریح ابن ابی‌الحدید 2: 370 که خود معاصر این وقایع بوده و نیز بروایت مؤلف حوادث‌الجامعة ص 286 در سنه 643 بوده است، و بروایت تاریخ گزیده 553 و شرفنامه بدلیسی 1: 40 و جهان‌آرای قاضی احمد غفاری نسخه لندن (Or. 141) ورق 138b در سنه 640.

با وجود اینکه موطن اصلی سلیمان‌شاه مورد بحث چنانکه سابقاً بوضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها در نتیجه چه وقایعی و در چه تاریخی بدربار خلفا اتصال یافته و اقامتگاه خود را در بغداد گزیده بوده است، همینقدر می‌دانیم که تقریباً در مدت بیست ساله اخیر عمر او الی مقتل او در واقعه‌ی هایلۀ بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائماً در ردیف اعظام امراء بغداد برده می‌شود، و بالآخره در اواخر عهد مستعصم پس از وفات اقبال شرابی و دواتدار کبیر ایشان یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهدالدین ایبک معروف بدواتدار صغیر و مؤیدالدین محمد بن العلقمی وزیر خلیفه، جزء سه شخص اول مملکت محسوب می‌شده‌اند.

و بهمین مناسبت بوده که هولاکو پس از تصمیم قطعی بتسخیر بغداد از جمله مطالبی که از همان ابتداء امر دائماً در جمیع مذاکرات و مراسلات خود با مستعصم که بتوسط ارسال رسل و تردد سفرا انجام می‌گرفته بجدّ تمام از او تقاضا می‌نموده فرستادن یکی از همین سه نفر مزبور یعنی سلیمان‌شاه و دواتدار کوچک و وزیر از بغداد بحضور او بوده، و خلیفه هر بار از قبول این تقاضا سر باز می‌زد و بانواع معاذیر متمسک می‌شد، تا آنکه بالآخره در هنگام اشتداد محاصره بغداد و ظهور امارات غلبه مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان بحضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفر از ارکان دولت خلیفه را که واسطه ابلاغ مذاکرات در بین بوده‌اند یعنی ابن الجوزی و ابن درنوس و فخرالدین صاحب دیوان را بطلب سلیمان‌شاه و دواتدار کوچک بشهر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشان را یرابغ

(یرابغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آل تمغا به مغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مرتبعی که بر روی یرابغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرگب سرخ می‌زده‌اند، و در دو نامه مغولی که ارغوان و اولجایتو به پادشاه فرانسه فیلیپ لو بل (Philippe le Bel) نوشته‌اند و عین آنها در خزانه اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است. بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه به شکل مرتبعمثل‌الربع است در نامه ارغوان به طول و عرض 15 سانتیمتر و در نامه اولجایتو به طول و عرض 13 سانتیمتر، و اصل این دو نامه به شکل طومار است با کاغذ پنبه به طول دو متر و

عرض 27 سانتیمتر در نامه ارغون و طول سه متر در عرض 48 سانتیمتر در نامه اولجایتو (رجوع کنید به سفرنامه مارکوپولو طبع پوتیه 775-781)، و اگر این مهر با مرگب آب طلا بوده است آن را التون تمغا می‌گفته‌اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرگب سیاه بوده به آنها فراتمغا می‌گفته‌اند، رجوع کنید به قاموس ترکی به فرانسه پاوه دو کورتی و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص 247، ح).

و پایزه

(پایزه لوحه‌ای بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات هم از چوب برحسب اختلاف رتبه اشخاص بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آن را بکسانی که مرحمت خصوصی در حق ایشان اظهار می‌نموده‌اند و مخصوصاً برؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا می‌کرده‌اند، و پایزه سرشیر پایزه‌ای بوده است که صورت سر شیر بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است. رجوع کنید بحاشیه نفیس کاترمر بر جامع‌التواریخ، ص 177-179، و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص 246، ح.)

داد، ایشان خواهی نخواهی در روز پنجشنبه غره صفر سنه 656 از بغداد بیرون آمدند و باز هر دو را بشهر فرستاد تا متعلقان و مردم خود را ببهانه اینکه بچریک مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی‌الغور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعه دوم صفر آن هر دو امیر مذکور را با جمیع اتباع و متعلقان و لشکر و حشم ایشان بقتل آورد، و سلیمان‌شاه را با هفتصد کس از اقارب دست بسته بحضور هولاکو آوردند و سخن پرسیدند. هولاکو گفت چون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی، سلیمان‌شاه گفت خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود پند نیکخواهان نمی‌شنید، فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، سر سلیمان‌شاه و دو اتداری بموصل بنزد بدرالدین لؤلؤ که با سلیمان‌شاه دوست بود فرستادند، بگریست لکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد (جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 296-298).

پس از آنکه حسام‌الدین خلیل بن بدر پادشاه لر کوچک در جنگ با سلیمان‌شاه در سنه 643 کشته شد پادشاهی لر کوچک با برادرش بدرالدین مسعود بن بدر افتاد و او بحضرت منکوقان (تاریخ گزیده ص 553، شرفنامه ج 1، ص 40. ولی کلمه «منکو» فقط در شرفنامه است و تاریخ گزیده مطبوع ندارد) رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بنده هواخواه این دولتخانه‌ام از دارالخلافة مدد خصم می‌دادند و بمدد لشکر التماس نمود، او را در خدمت هولاکو بایران فرستادند، بوقت استخلاص بغداد از هولاکو درخواست تا سلیمان‌شاه را بدو دهند، هولاکو گفت این سخن بزرگست آنرا خدای داند، چون بغداد مسخر شد و سلیمان‌شاه کشته گشت بدرالدین مسعود درخواست کرد تا خان‌های سلیمان‌شاه بدو دادند و او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشان را مخیر گردانید که هر که را هوای بغداد است اجازت است و هر که اینجا اقامت می‌کند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان آمد. (تاریخ گزیده ص 553-554 و شرفنامه ج 1، ص 40-41)

سلیمان‌شاه مورد بحث از قرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو می‌گفته و از علم نجوم نیز بهره وافی داشته است. یک رباعی نفیس ذیل نیز بنام او در کتاب مؤنس الأحرار فی دقائق الأشعار محمدین بدر جاجرمی در فصل رباعیات مسطور است. نصه: «سلیمان‌شاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند اتابک سعد زنگی بود: (یکی از لشکرکشی‌های اتابک سعد بن

زنکی بلرستان ذکر شده که شاید این واقعه ما نحن فيه مربوط به همان قضیه بوده است، مدت سلطنت اتابک سعد بن زنکی از حدود 594 الی 623 بوده است. منبع: وصّاف، ص 155)

- حاشا که من از سپاه زنکی ترسم

(بدون شک در اینجا مراد ازین زنکی پسر اتابک سعد بن زنکی است نه پدر او زنکی بن مودود چون از سیاق عبارت واضح است که صحبت از عهد سلطنت اتابک سعد بن زنکی است (594-623) و زنکی پدر اتابک سعد در سنه 571 یعنی 23 سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است. منبع: وصّاف ص 150)

- یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم

- ای شاه بزنگیم چه می‌ترسانی

- نه کودک طفلم که ز زنکی ترسم.

اثیر الدین اومانی شاعر معروف از مداحان خاصّ سلیمان‌شاه بوده است، در ص 816 طبع لیدن تاریخ گزیده، در فصل «اهل الشعر من العجم» گوید: «اثیر اومانی، اومان دیهی است بناحیت همدان و او مدّاح سلیمان‌شاه ایوه (کلمه «ایوه» از نسخه تاریخ گزیده چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ خطی موجود است) بود. حاکم کردستان اشعار خوب دارد. وی در عهد هولاکوخان درگذشت».

مآخذ: مآخذی که ما در این نوشته راجع بسلیمان‌شاه ابن پرچم ملک ایوه یا خاندان او یا قبیله او از آنها استفاده نموده‌ایم، از قرار ذیل است: راحة الصدور راوندی، ابن الاثیر در حوادث سنوات، زبدة التّواریخ سیّد صدرالدین حسینی در تاریخ سلجوقیه نسخه یگانه لندن، سیره جلال‌الدین منکبرنی از نسوی، ابن ابی الحدید طبع مصر، جهانگشای جوینی، طبقات ناصری، طبع کلکته، مختصرالدول ابن العیری، جامع التّواریخ، طبع کاترمر، تاریخ وصّاف، الحوادثالجامعة لأبی‌الفضل عبدالرزاق الفوطی، طبع بغداد، تاریخ گزیده، نزهةالقلوب، طبع لیدن، مؤنس الأحرار فی دقائق الأشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی نسخه عکسی وزارت معارف، شرفنامه شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد، طبع پترزبورغ، هفت اقلیم امین احمد رازی در عنوان «همدان»، مجمع الفصحاء مرحوم هدایت.

[10] در بعضی نسخه‌ها: درنکی، در بعضی دیگر: دلیلی، همچنین: بدرالدین محمود و زنکی، نیز: بدرالدین و زنکی، در جای دیگر: بدرالدین دریکی. به هر صورت تصحیح این کلمه برای اینجانب ممکن نشد.

[11] مراد شرف‌الدین عبدالله بن محیی‌الدین یوسف بن جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی معروف است. (رجوع کنید به ص 232، شرف‌الدین بن الجوزی، ص 319-320 الفخری 452: شرف‌الدین عبدالله بن الجوزی).

ابن الجوزی پسر محیی‌الدین، مراد شرف‌الدین عبدالله بن محیی‌الدین ابی محمّد یوسف بن جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن الجوزی است، جدّ ایشان عبدالرحمن بن الجوزی معروف صاحب تاریخ منتظم و تلبیس ابلیس و مؤلفات کثیره دیگر است که شهرت او مغنی از هر گونه اطناب در وصف اوست و وفات او در سنه 597 بوده بیغداد، و پدر او محیی‌الدین یوسف بن الجوزی استاذالدار (بتفسیر فلسفندی در صبح الأعشی، 5، ص 457 عبارت بوده از وظیفه کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهده وی محول بوده است. {تقریباً معادل خزینهدار حالیه یا صندوقدار یا ناظر و مانند این}) مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه حنابله در مدرسه مستنصریه نیز بعهده وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه بنزد ملوک اطراف بعنوان سفارت آمد شد نموده‌است. تولّد وی در 13 ذی‌القعدة سنه 580 و در اوایل سنه 656 نیز در واقعه کبرای بغداد به قتل رسید.

شرف‌الدین عبدالله بن جوزی مورد بحث نیز محتسب بغداد و مدرّس مدرسه بشیریّه همان شهر بوده و چندین کرّت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو ببغداد و نیز در اثناء محاصره آن بلده بعنوان سفارت بنزد پادشاه مزبور تردّد نمود، بروایت صاحب الحوادث الجامعة وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لایعدّ و لا یحصای فتح بغداد بقتل رسید، (الحوادث الجامعة، ص 328) ولی بتصریح خواجه نصیرالدین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطه مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان بمردم بوده و همچنین بروایت رشیدالدین در جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 310، بوقاتی‌مور از امراء مغول شرف‌الدین مذکور را در اثناء محاصره بغداد همراه خود بخوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کنند و بوقاتی‌مور در دوازدهم ربیع‌الأول یعنی قریب یکماه بعد از فتح بغداد بلشکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنابراین پس ایشان در موقع فتح بغداد و قتل عام اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است.

این شرف‌الدین عبدالله بن جوزی را دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعه بغداد در اوایل سنه 656 بقتل رسیده‌اند (الحوادث الجامعة، ص 328): یکی تاج‌الدین عبدالکریم بن جوزی (الحوادث الجامعة، ص 328) که زیاده بر این از احوال او چیزی معلوم نیست، و دیگر جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن محیی‌الدین یوسف بن جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن جوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرّس مدرسه مستصریّه و او نیز مانند پدر و برادر محتسب بغداد بوده است، (برای اطلاع از احوال ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی دوّم رجوع شود بحوادث الجامعة ص 55، 79، 83، 101، 124، 133، 144، 161، 162، 173، 177، 183، 184، 201، 216، 277، 328 و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ص 50) و چنانکه ملاحظه می‌شود این جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی دوّم با جد مشهور خود جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی کبیر صاحب تاریخ منتظم و غیره در جمیع میّزات از اسم و کنیه و لقب و نسبت بعینها یکی بوده است.

و به این مناسبت یادآوری این نکته خالی از فایده نیست که در حکایت معروف گلستان سعدی (حکایت هجدهم از باب دوّم) که اینگونه شروع می‌شود: «چندانکه مرا شیخ ابوالفرج بن جوزی رحمه‌الله ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبایم غالب آمدی و هوا و هوس طالب الخ». (عبارت ابتدای این حکایت چنانکه در سطور بالا نقل شده عیناً و بدون کم و زیاد مطابق است با نسخه بسیار قدیمی از کلیّات شیخ مورّخه جمادی‌الأولی سنه 767 از نسخ کتابخانه ملّی پاریس (ضمیمه فارسی 1778 ورق 27b) ولی در نسخ مطبوعه بجای عبارت مذکور چنین دارد: «چندانکه مرا شیخ اجلّ شمس‌الدین ابوالفرج بن جوزی الخ»، و این عبارت بکلی تحریف نسّاخ و غلط فاحش است چه لقب هیچکدام از دو ابوالفرج بن جوزی کبیر و صغیر (یعنی جدّ و نواده) شمس‌الدین نبوده بل لقب هر دو چنانکه گفتیم جمال‌الدین بوده است، و شمس‌الدین لقب سبط ابن‌الجوزی یعنی دخترزاده او یوسف بن قزّغلی صاحب تاریخ معروف مرآة الزّمان بوده ولی کنیه این اخیر ابوالفرج چنانکه در عموم نسخ مطبوعه گلستان است نبوده بلکه ابوالمظفر بوده است. (ابن خلّکان، ج 1، ص 302 و ج 2، ص 396) پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت نسخ مطبوعه گلستان بهیچ تأویلی تصحیح‌پذیر نیست و بکلی محرّف و خطای صریح است. مراد شیخ از ابوالفرج بن جوزی بدون هیچ شک و شبهه همین ابوالفرج بن جوزی دوّم است نه جدّ مشهور او ابوالفرج بن جوزی اوّل صاحب منتظم و غیره، چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقّم است زیرا که وفات وی چنانکه گفتیم در سنه 597 بوده در حدود سنّ نود سالگی و وفات سعدی باختلاف روایات در سنه 690 یا 691 یا 694 (یعنی 93 یا 97 سال بعد از وفات ابن‌الجوزی)، و بنابراین سعدی در حین وفات ابن‌الجوزی مذکور قطعاً یا هیچ متولد نشده بوده یا اگر هم شده بوده طفلی بغایت خردسال بوده و شایستگی درک صحبت شیخ مسنّ محترمی مانند ابن‌الجوزی نود ساله را

نداشته است مگر آنکه برای سعدی چنانکه در افواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست ساله قائل شویم که فی الواقع هیچ دلیلی که ادنی اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتیکه این ابوالفرج بن الجوزی دوم بکلی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او یا بعبارۀ اصحّ قتل او بدست مغول در همان سال تألیف گلستان یعنی در سنه ۶۵۶ بوده است، و بدون شک عنوان «محتسب» در این بیت شیخ در اثناء همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخ یاد آمدی گفتی»:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را // محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
اشاره بوظیفه رسمی همین ابوالفرج بن الجوزی بوده که چنانکه گفتیم شغل احتساب بغداد بعده او مفوض بوده است. (جناب آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی مقاله نفیسی راجع به همین موضوع یعنی هویت ابوالفرج بن الجوزی مذکور در گلستان سعدی در جریده «ایران» در سنه 1311 شمسی منتشر نموده‌اند. بنظر می‌رسد ایشان اولین شخصی هستند که ملتفت این نکته شده‌اند).

[12] در بعضی نسخ: سونجاق، این همان سفنجاج نوین است. بایجو نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم یسوت و اوکتای قآن او را با جرماغون نوین (جرماغون نوین از امراء معتبر چنگیزخان و اوکتای قآن بود از قوم سونیت از اقوام مغول و اوکتای قآن (626-639) در اوایل جلوس خود او را با سی هزار لشکر باقلیم رابع (یعنی ممالک ایران و روم) و تعاقب سلطان جلال‌الدین منکبرنی مأمور نمود، جرماغون امور خراسان و آذربایجان و روم را بطبق دلخواه در ضبط آورد و در سنه 629 فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس تاختن بردند، و ظاهراً چنانکه از سلجوقنامه ابن بیبی ص 183، 243 واضح می‌شود یورت او و لشکر او عمده در صحرای مغان بوده است، در اواخر عمر جرماغون بعلت فالج مبتلی گردید لهذا بایجو نوین را بجای او ببلاد غربی فرستادند، تاریخ وفات جرماغون را در منبعی بدست نیاوردم ولی ظاهراً مابین سنوات 641-644 وقوع یافته چون از طرفی ابن بیبی ص 234-244 صریحاً می‌آورد که وی تا محرم 641 بنحو قدر متیقن در حیات بوده است، و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوکخان ببعد دیگر اصلاً و ابداً اسمی از او بمیان نمی‌آید بوجه من‌الوجه بلکه از موضعی از جهانگشا، ج 1، ص 355 در شرح جلوس کیوکخان که گوید کیوکخان «امیرالمؤمنین [مستعصم] را الوکهای خشم‌آمیز فرستاد سبب شکایتی سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریباً بالصراحه معلوم می‌شود که جرماغون دیگر در سلطنت کوتاه کیوکخان (644-645) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدی کارهای وی بوده است، پس باقرب احتمالات چنانکه گفته شد وفات وی بایستی مابین سنوات 641-644 روی داده باشد، برای مزید اطلاع از سوانح احوال جرماغون رجوع نمایید به مآخذ ذیل: 1- جهانگشای جوینی، ج 1 و 2؛ 2- طبقات ناصری، ص 387، 388، 433؛ 3- سلجوقنامه ابن بیبی، ص 182، 205، 234-244؛ 4- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج 2، ص 365، 366، 368؛ 5- حوادث‌الجامعه، ص 114، 127؛ 6- جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج 1، ص 56؛ 7- طبع بلوشه، ص 8، 31، 37-39، 59، 78) که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بود بضبط بلاد ایران و روم مأمور نمود، بایجو در سنه 640 بروم رسید و در 6 محرم سنه 641 (سلجوقنامه ابن بیبی، ص 239) با سلطان غیاث‌الدین کیخسرو ثانی (644-634) پسر علاءالدین کبکباد اول از سلاجقه روم در کوسه‌داغ از نواحی ارزنجان (ابن‌العبری، ص 440) جنگ نموده او را مغلوب و ممالک روم را در حیطه تصرف مغول درآورد. (سلجوقنامه ابن بیبی، ص 234-245) در سنه 650 که هولاکو از جانب منکوقآن بحرکت ببلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرهایی که پیش از آن با جرماغون بایران زمین آمده بودند بجانب روم روند، (جهانگشا، ج 3؛ جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص 136) و چون هولاکو بایران آمد بایجو نوین از آذربایجان برسد

هولاکو ازو رنجیده بود بانگ بر وی زد که تا جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را بایلی درآورده جز آنک لشکر مغول را بحشمت و عظمت خلیفه می‌ترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده‌ام و آنچه مقدور بوده بتقدیم رسانیده‌ام از در ری تا حدود روم و شام یک روی کرده‌ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راههای باریک دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذر است باقی حکم پادشاه راست بهر آنچه فرماید بنده فرمان بردارم، بدان سخت نایره غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا می‌باید رفت که آن ولایت را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان آفرینس و لسکاری (جامع‌التواریخ جلد هولاکو طبع ناتمام بلوشه، ص 47 ولی در طبع کاترمر ص 224 اینگونه آمده: افریس و ارکنار؟) مستخلص گردانی، بایجو نویان بر فور بازگشت و بولایت روم لشکر کشید و تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکرکشی بایجو به روم (که دومین تاخت و تاز اوست بر آن ولایت) بتصریح ابن بیبی در سلجوقنامه ص 287 در سنه 654 بوده است، و بروایت ابن العبری در مختصرالدول ص 462 در سنه 653، و به روایت جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 224-220 در سنه 655. (بدین سبب یادآوری می‌نماییم که صاحب جامع‌التواریخ را در این مورد یعنی در مورد لشکرکشی دوم بایجو به روم اشتباه فاحش و بسیار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنه خمس و خمسين و ستمائة بایجو نویان بفرمان هولاکو به روم بازگشت گوید (ص 224): «و در آن وقت سلطان روم غیاث‌الدین کیخسرو پسر علاء‌الدین بود بموضع کوسه‌داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد» انتهی، و حال آنکه سلطان غیاث‌الدین کیخسرو یازده سال قبل از این تاریخ در سنه 644 وفات نموده بوده (گزیده، 484 و منجم‌باشی، ج 2، ص 569)، و جنگ بایجو نویان با سلطان غیاث‌الدین کیخسرو در کوسه‌داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو بایران بوده است در 6 محرم سنه 641 نه در سنه 655، و این جنگی که پس از ورود هولاکو بایران بایجو نویان با سلاجقه روم نمود با سلطان غیاث‌الدین کیخسرو که چنانکه گفته شد یازده سال قبل از این تاریخ وفات کرده نبوده بلکه با پسر او سلطان عزالدین کیکاس ثانی (644-654) بود در 23 رمضان سنه 654 (ابن بیبی، ص 287) و در کوسه‌داغ نیز نبود بلکه در خان سلطان بود مابین قونیه و آقسرا (مختصرالدول، ص 462)، پس چنانکه ملاحظه می‌شود این فصل در جامع‌التواریخ حاوی چندین اشتباه فاحش بس بزرگ است، و واضح است که صاحب جامع‌التواریخ لشکرکشی دوم بایجو را به روم در 654 با لشکرکشی اول او به همین مملکت در 640-641 اشتباه کرده است).

و سپس در وقت جازم العزمی هولاکو بفتح بغداد در اواخر سنه 655 فرمان داد تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معین بود بر میمنه از طرف اربل بموصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 262)، در نهم محرم 656 بایجو نویان و بوقاتی‌مور و سونجاق نوین بموعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند و سه‌شنبه منتصف محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود آمدند و در 22 محرم ابتداء حرب کردند. هولاکو از طریق خراسان و بایجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است (همچنین ص 282-278)، و پس از فتح بغداد و تصمیم هولاکو بحرکت بجانب شام در رمضان 657 بایجو و سنکفور را بر میمنه خود تعیین نمود، و ازین بیعد در جامع‌التواریخ جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از بایجو مورد اشاره نیست، ولی در همان‌کتاب در جلد متعلق باقوام ترک و مغول تتمه احوال او و اولاد او را رشیدالدین بنفصیل ذیل بیان نموده است، در فصل راجع بقوم یسوت از اقوام مغول گوید:

«و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و بایجو نویان نیز از یوست‌اند، بایجو از خویشان جبه است اوکتای‌قآن او را با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومن دانسته و بایجو روم را ایل گردانیده و بدان غرور و مباحات نموده که روم را من ایل کردم. هولاکوخان او را طلب داشته و گناهکار گردانیده بیاسا رسانید و از مال او یک نیمه تمام بسته و آن تومن را بحکم یرلیغ منکوقآن پسر جرماغون شیرامون دانسته، و پسر بایجو نویان اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلدالله ملکه او را سیورغامیشی فرموده و پنج هزار سوار داده آنجا امیر تومن گردانیده و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجوقور را بکشت و بدان گناه بیاسا رسید»، (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج 1، ص 281-282).

ازین قرار معلوم می‌شود که قتل بایجو بفرمان هولاکو مابین رمضان 657 که تاریخ حرکت اوست بشام بر میمنه هولاکو و ربیع‌الثانی 663 که تاریخ وفات خود هولاکوست روی داده بوده است بالضروره.

[13] در بعضی نسخ: در فقره معادله: بانجو، بعضی دیگر: نایجو، همچنین: تابجو، نام این سردار مغول که در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده می‌شود یکی در مورد جنگ‌های مغول با سلاجقه روم و دیگر در موقع فتح بغداد به دست هولاکو در کتب مختلفه بدو املاهای مختلف روایت شده است: یکی بایجو بیاء موخده و الف و یاء مئناة تحتانیه و جیم در آخر او، و دیگر تایجو به همان ضبط ولی بتاء مئناة فوقانیه در اول بجای باء موخده، لکن املاهای اول بمراتب از املاهای دوم مشهورتر است و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیه روم از ابن بیبی و مختصرالدول ابن العبری و الفخری و جامع طبع برزین و طبع بلوشه و طبقات ناصری همه جا مطرداً و بدون استثناء حرف اول نام این سردار با یاء موخده مسطور است، و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصاف است که این کلمه تایجو با تاء مئناة فوقانیه در اول نگاشته شده است. پس استناداً باکثریت عظیمه کتب تواریخ و نیز به ملاحظه اینکه کاترمر در حواشی ص 22، ح 5 گوید که این کلمه در تاریخ ارمنیان تألیف ارپلیانس همه جا بخط ارمنی پاچو Patchou با باء فارسی در اول مسطور است. ما نیز از این رو در این جا همه جا همین املاهای مشهور را یعنی باء موخده را که بلاشک همان باید صواب باشد، اتخاذ نمودیم.

[14] در بعضی نسخ: در فقره معادله: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، در بعضی نسخ دیگر: ارئیل، نیز: اربک، همچنین: اذبک، نیز: اردبیل.

[15] در بعضی نسخ: کیت بوغا، در بعضی نسخ دیگر: کید بوقا.

[16] در بعضی نسخ: در فقره معادله: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، در بعضی نسخ دیگر: ارئیل، نیز: اربک، همچنین: اذبک، نیز: اردبیل.

[17] در بعضی نسخه‌ها: و میمنه.

کریت، از سیاق عبارت جامع‌التواریخ، ص 264 در فقره معادله ما نحن فیه: «میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت [کریت] و خوزستان تا ساحل عمان می‌آمدند» برمی‌آید که کریت بدون شک ناحیه‌ای بوده در حدود یکی از ولایات ثلاث مذکوره یعنی لرستان یا بیات یا خوزستان، و در حقیقت در تاریخ گزیده در فصل تاریخ لر کوچک ذکر ناحیه و نیز قلعه به همین اسم دو مرتبه آمده است، در شرح حال شجاع‌الدین خورشید در صفحه 549 از ملوک آن ولایت گوید: «او را تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه دله و ملاح»، و در شرح احوال عزالدین گرشاسف گوید ص 552: «اکثر لران جانب حسام‌الدین خلیل داشتند شکست بر عزالدین گرشاسف افتاد قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود»، (عین همین دو فقره راجع به کریت در شرفنامه شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد (طبع پترزبورغ، ج 1، ص 38-39) نیز آمده ولی چون مأخذ

کتاب مزبور نیز در همین فصول ظاهراً فقط تاریخ گزیده است و لذا آن را سند مستقلی نمی‌توان محسوب نمود). پس بظن غالب بل بنحو قطع و یقین این کریت ما نحن فیه که میسرۀ هولاکو در وقت حرکت وی از همدان به جانب بغداد از حدود آن ناحیه عبور کرده، بدون شبهه همان کریت لر کوچک باید باشد. جناب آقای مینورسکی (M.V.Minorsky) مستشرق روسی در دائرةالمعارف اسلام در عنوان «لرستان» (ج 3، ص 53) نقلاً از قول چیریکوف روسی (1804-1862) از مأمورین تعیین حدود ایران و عثمانی در سنوات 1848-1852 میلادی در اثر سیاحت‌نامه (مسیو چریکف) (Чириков, Егор Иванович/Chirikov, Yegor Ivanovich) ذکری از قلعه گریت (با گاف فارسی) واقع در جنوب خرم‌آباد حالیه که محل اقامت ایل پاپی است، نموده است. به عقیده مستشرق مزبور بدون تردید این قلعه گریت چیریکوف همان کریت مذکور در تاریخ گزیده و شرفنامه باید باشد.

(سفرنامه کلنل چریکف - وی نماینده دولت روسیه و رئیس کمیسیون تعیین حدود مرزی ایران و عثمانی در دوران قاجار است که برای انجام مأموریت‌های خود با استان‌های خوزستان، بوشهر، مرکزی، چهارمحال و بختیاری، اصفهان، تهران، همدان و کردستان سفر کرده است. «آبکار مسیحی» سیاحت‌نامه مسیو چریکف را در سال 1305 از زبان روسی به فارسی ترجمه نموده است. چگونگی نگارش این سیاحت‌نامه بدین قرار است: به دنبال انعقاد معاهده ارزنه‌الروم در دوره ناصرالدین شاه قاجار مقرر شد که از طرف دولت‌های ایران و عثمانی مأمورانی به مرزهای دو کشور روانه شوند تا درباره تعیین خط مرزی مذاکره کنند. از طرف روس و انگلیس نیز مأمورانی برای رسیدگی به اختلافات اعزام شدند. ریاست هیئت نمایندگی دولت روسیه با کلنل چریکف بود. وی مدت چهار سال (1848-1852 م/1265-1269 ه.ق) کمیسر و رئیس کمیسیون تعیین حدود ایران و عثمانی بود که به اتفاق سه نقشه‌بردار - که بعدها نقشه اصلی نواحی غربی ایران از روی گزارش آنان تهیه شد - گزارشی تهیه و به دولت متبوع خود ارائه نمود. پس از فوت وی در سال 1860 م، جانشینش مسیو غماراف آن را جمع‌آوری نمود و در سال 1875 م در پترزبورگ به چاپ رساند. این یادداشت‌ها از جهت بررسی تاریخچه روابط سیاسی ایران و عثمانی، مرزهای غربی ایران، همچنین وضعیت شهرها و آبادی‌ها و ساکنان آنها در آن عصر در زمره منابع دست اول به حساب می‌آید. کتاب با مقدمه‌ای به قلم مصحح همراه است که در آن خلاصه‌ای از تاریخچه اختلافات ایران و عثمانی ذکر شده است).

[18] همچنین در بعضی نسخ بیاء موّده در اوّل و هو الصّواب، در بعضی دیگر: یعقوبه بیاء مثنّاة تحتانیّه در اوّل، در پاره‌ای دیگر: یعقوبیه، کذالک، مراد بعقوبا قصبه مشهور واقع بر ده فرسخی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین به بغداد که عوام اکنون یعقوبیه گویند مانند کلمه نسبت به یعقوب (رجوع بمعجم البلدان و مرصداً للإطلاع و نزهة القلوب ص 42).

[19] همچنین در فقره معادله: باجسری، در بعضی نسخ دیگر در فقره معادله: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، در بعضی نسخ دیگر: ارنیل، نیز: اربک، همچنین: اذبک، نیز: اربیل. در بعضی واو عاطفه قبل ازین کلمه را ندارد، باجسری که باجسرا نیز نویسند. شهرکی بوده است قریب نه فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق الذّکر (رجوع بمعجم البلدان و مرصداً للإطلاع و نزهة القلوب ص 43).

[20] بیاض در بعضی بمقدار یک کلمه، در پاره‌ای بدون بیاض، در بعضی دیگر عبارت معادله را ندارند، تقریباً جای هیچ شک نیست که کلمه ساقطه قطعاً «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبا و باجسری چنانکه گفته شد هر دو بر کنار آن واقع است.

[21] کذا در بعضی نسخ: بانجو، در بعضی دیگر: تایجو، در پاره‌ای نیز: تایجو

[22] در بعضی نسخ: نگذرد (خطای فاحش)، از اینجا به بعد به اندازه یک ورق تمام در بعضی نسخ ساقط است.

[23] یعنی به عنوان یزک و بسیمت یزک، یا شاید اصل عبارت چنین بوده: «و با یزک مغولان برفت»، و سپس بواسطه سهو نسّاح تقدیم و تأخیری در عبارت روی داده «با یزک مغولان» «یزک با مغولان» شده است، در بعضی نسخ: «و لقی یزک المغول امیراً من امراء الخلیفة یقال له ایبک الحلبی فحملوه الی هولاکو فامنه ان تکلم بالصّحیح و طیب قلبه فصار یسیر امام العسکر و یهدیهم»، در بعضی دیگر: «هولاکو خان ایشان را [یعنی ایبک حلبی و سیف‌الدین فلج را] نوکر یزک مغول گردانید».

[24] کذا فی جمیع النسخ، نه «خلاصی» کما یکن آن یتوهم.

[25] در بعضی نسخ «تا» را ندارد، «ما» را ندارد.

[26] در بعضی نسخ: سونجاق.

[27] در بعضی نسخ: بانجو، در بعضی دیگر: تایجو، در پاره‌های دیگر: تایجو.

[28] در بعضی نسخ: باز بعقوبه برگشتند، در بعضی دیگر: باز به طرف یعقوبیه رفتند، با احتمال بسیار قوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه بازگردیدند»، یعنی لشکر دوات‌دار که ما بین بعقوبا و با جسرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمده‌اند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا به بغداد آمدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مصاف دادند.

[29] در بعضی نسخ: ابیار، انبار شهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن قریب دوازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلی خراب و مفقودالآثر است (کتب مسالک و ممالک و مخصوصاً دائرةالمعارف اسلام)

[30] در بعضی نسخ: تالی، در بعضی دیگر: نالی، در پاره‌های نسخ فقره معادله را ندارند، تقریباً جای هیچ شک نیست که این کلمات همه محرّف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ایم، و دیالی که اکنون دیاله گویند نهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده بقرب خانقین می‌گذرد و تمام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته سپس قریب یک فرسخ در جنوب بغداد بدجله می‌ریزد، و این نهر را در کتب مؤلفین نهر تامرا و نهر بعقوبا و آب نهروان نیز نامیده‌اند و همه یکی است چه بمواضع مختلفه این نهر بر حسب بلاد و قصباتی که بقرب آنها می‌گذرد اسامی مختلفه داده شده است. (رجوع به یاقوت و مراصد در عناوین «دیالی» و «تامرا»، و بنزهةالقلوب، ص 219-220 در عنوان «آب نهروان»، و بهعموم کتب جغرافی جدید).

[31] در بعضی نسخ: بوغاتیمور، همچنین: تغانتمور.

[32] در بعضی نسخ: چپر، در پاره‌ای: جبر، در بعضی دیگر: جبیر، چپر بحیم فارسی و باء فارسی مفتوح‌ترین و در آخر راء مهمله بمعنی مطلق دیوار است یا دیواری که از چوب و علف سازند (قاموس پاوه دو کورتی و برهان قاطع، رجوع کنید نیز برای بعضی شواهد دیگر این کلمه به حواشی کاترمر بر آن کتاب ص 335-337، و به وصاف ص 35، س 16).

[33] در فقره معادله: فخرالدین دامغانی، مراد فخرالدین ابوطالب احمد بن الدامغانی صاحب دیوان خلیفه مستعصم بالله است.

صاحب دیوان، مراد فخرالدین ابوطالب احمد ابن الدامغانی از معاریف اعیان دولت مستعصم و مستعصم عباسی است، ایشان در عهد دو خلیفه مزبور غالباً متقلد اشغال جلیله و مناصب رفیعه دولتی می‌بود که تفصیل آنها مشروحاً در حوادث‌الجامعه مرتباً بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیات آن وظایف از حدود گنجایش این نوشته بیرون است از حوض در آن صرف نظر می‌نماییم، از جمله در سنه 626 از جانب خلیفه مستعصم در جزو هیئت سفارتی در تحت ریاست

فلک‌الدین بن سنقر الطویل و سعدالدین بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال‌الدین منکبرنی که در آن اوان بمحاصره خلط اشتغال داشت، فرستاده شد. شرح این سفارت را صاحب حوادث‌الجماعة ص 4-5 و ص 14 مجملاً و نسوی در سیره جلال‌الدین منکبرنی ص 181-191 مفصلاً ذکر کرده‌اند ولی این مؤلف اخیر اسمی از فخرالدین دامغانی ما نحن فيه نبرده است.

(این سفارت دوم است از جمله سه سفارتی که از جانب مستنصر مقارن فتح خلط بدربار سلطان جلال‌الدین منکبرنی فرستاده شد، شرح سفارت اول در سیره جلال‌الدین ص 187-189، و سفارت دوم در ص 189-191، و سفارت سوم در ص 204-205 مسطور است).
در سنه 643 ایشان از جانب خلیفه مستعصم بالله بوظیفه صاحب دیوانی منتصب گردید (حوادث‌الجماعة ص 202) و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد او را در همان وظیفه برقرار گذارد و بمزید اکرام و انعام از همگان ممتاز گردانید و خانه او را در بغداد با هر که بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه 657 ایشان با جمعی از صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان به اردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان می‌بود، سفر کردند. هولاکو مجدداً درباره وی عنایت و اکرام نموده، خواست تا حکومت عراق را نیز به عهده وی محول سازد. ولی نجم‌الدین عمران

(نجم‌الدین عمران در سنه 662 در بغداد در حکومت علاء‌الدین عطاملک جوینی مؤلف کتاب جهانگشا محکوم به قتل گردیده به مجازات رسید. برای اطلاع بیشتر از احوال ایشان رجوع کنید: حوادث‌الجماعة ص 332، 338، 351؛ جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص 302، 308؛ و وصاف ص 41 و 42 مفصلاً ذکر نموده است).

نامی که سابق از عمال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرر و به لقب ملک ملقب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا بشام رفته است. جمیع مساعی ایشان در نتیجه این سعایت در حال باطل گردیده، حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در آشنه از محال اورمی در سن شصت و پنج سالگی وفات نمود.

[34] در بعضی نسخ: ابن دریوس، در بعضی دیگر: ابن دیوس، همچنین در بعضی دیگر در هر دو فقره معادله: ابن درنوش (با نسخه بدل ابن درنوس و ابن دونوس نیز ذکر گردیده است).

[35] این کلمات برای تکمیل معنی از روی بعضی نسخ افزوده شده است و بدون آن عبارت ناقص است: «{خلیفه} فخرالدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه اندک بیرون فرستاد بنابر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد»، همچنین اینگونه آمده است: «ارسل {الخلیفه} صاحب دیوانه و ابن درنوش الی خدمه هولاکو و معهم تحف نزره قالوا ان سیرنا الكثير یقول هلعوا و جزعوا». [36] در بعضی نسخ: یا.

[37] مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه می‌شود اینست که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابدأً از این مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا فرط ولع خواجه بابجاز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنابر این با کلام سابق به کلی بی‌ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح است وزیر از همان اوایل محاصره بغداد در اواسط محرم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرر به شهر می‌رفته و می‌آمده و واسطه ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است.

[38] همچنین در جمیع النسخ، ولی در عموم کتب تواریخ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» با یاء نسبت در آخر مسطور است.

برج عجم (یا برج عجمی بطبق سایر مآخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در منتهای زاویه شرقی و جنوبی دیوار قدیم آن شهر یعنی زاویه‌ای که از التقاء دو ضلع شرقی و جنوبی دیوار قدیم بغداد (محلّ این دیوار قدیم بغداد را که در قسمت شرقی آن شهر واقع و بشکل مربع مستطیلی بوده که دو ضلع اقصر آن عبارت بوده از دو ضلع شمالی و جنوبی و یک ضلع اطول آن عبارت بوده از ضلع شرقی دیوار و ضلع اطول دیگر آن که ضلع غربی آن باشد عبارت بوده از خود دجله در عموم نقشه‌های جدید بغداد به انگلیسی واضحاً نشان می‌دهند بطوری که تعیین محلّ برج عجمی در نهایت سهولت است و بمجرد نظر بنقشه واضح می‌شود کجا بوده است) با یکدیگر حاصل می‌شده مابین باب الخلیفة (= باب الطلیسم (محلّ این دروازه و خرابه‌های آن را نیز در عموم نقشه‌های جدید بغداد نشان می‌دهند) این اواخر) از طرف شمال و باب کَلْوَاذی (= باب الشرقی کنونی) از طرف جنوب، و وجه تسمیه این برج ببرج عجم یا عجمی ظاهراً باین مناسبت بوده که برج مزبور در محاذات محلّه قطیعة العجم از محلات مشهور بغداد واقع بوده است، و وجه تسمیه که طابع حوادث‌الجامعة در حواشی ص 326 از آن کتاب از کتابی موسوم بههجة الأسرار نقل کرده که چون شیخ عبدالقادر گیلانی مدّتی در این برج اقامت نموده بوده لهذا به برج عجمی مشهور شده (قال الشیخ عبدالقادر الجیلی اقامت بالبرج المسمی الآن ببرج العجمی احد عشرة سنة و بطول اقامتی فیه سمی برج العجمی، البهجة، ص 60. منبع: الحوادث الجامعة، ص 326، حاشیه 1) بنظر مصنوعی می‌آید، و برج عجمی را در عهد عثمانیان «طابیه‌الزاویه» می‌نامیده‌اند یعنی «برج گوشه»، و طابیه کلمه ترکی است بمعنی برج و «باستیون» و ظاهراً مأخوذ از کلمه عربی «تعبیه» است.

(در خصوص وقایع تاریخی راجع به برج عجمی در حین محاصره بغداد رجوع شود: 1- مختصرالدول، ص 474؛ 2- حوادث‌الجامعة، ص 326؛ 3- الفخری، ص 455؛ 4- جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 280 و 286؛ ولی برای تعیین موقع آن رجوع کنید به کتاب «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج، ص 291-294، 340-341 و به نقشه‌های جدید بغداد به انگلیسی بعد از جنگ عمومی).

[39] مقصود بلغای بن شیبان بن توشی بن چنگیزخان است.

[40] در بعضی نسخ: سای، در بعضی در فقره معادله نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میافارقین مکرّر نام یکی از سرداران هولاکو با اسم سونتای (با نون بجای یاء موخده) برده شده است که با احتمال بسیار قوی باید با همین سبتای مانحن فیه یکی و احداللفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بظنّ غالب این سبتای محلّ گفتگوی ما که در وقایع سنوات 656 و 657 در رکاب هولاکو حاضر بوده بکلی باید کسی دیگر باشد غیر سبتای بهادر سردار معروف چنگیزخان که در سنه 617 یعنی در چهل سال قبل با یمه نویان بتعاقب سلطان محمد خوارزمشاه مأمور گردید چون عاده این مدّت طویل یعنی چهل سال تمام خدمت لشکری تا اندازهای مستبعد است.

[41] در بعضی نسخ: نقل، در بعضی دیگر: دولاب بقل، همچنین: المقلبة، تعیین این نقطه بنحو تحقیق معین نشد ولی چنانکه صریح متن است بر جانب غربی بغداد بوده است، رجوع کنید نیز به «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج، ص 342.

[42] بیمارستان عضدی، بیمارستان عضدی از ابنیه معروف عضدالدولة دیلمی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متصل بدان مابین مشهد کاظمین علیهما السلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقاً و اصلاً نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتّی در عصر ابن بطوطه یعنی در سنه 727 هجری که سیاح مزبور به بغداد ورود نموده بوده نیز بتصریح خود او بکلی بایر و خراب بوده است.

برای اطلاع بیشتر رجوع کنید: بمقدسی ص 120؛ یاقوت در عنوان «خلد» ج 2، ص 459؛ ابن خلکان در شرح احوال عضدالدوله، ج 1، ص 456؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج 2، ص 107؛ کتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج، ص 103 ببعده، ص 342 و 346؛ و همچنین حواشی حوادث الجامعة، ص 1، حاشیه 1).

[43] بعضی نسخ افزوده: مده {مَدَّتْ}.

[44] بعضی نسخ: شش (به جای «این»).

[45] در بعضی نسخ: ارکون: ارلیون، در بعضی دیگر: الأركاونية، همچنین در بعضی: ارکانان، ارکون (ارکون، ارکاون) به اصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بوده است و گویا اصل این کلمه از یونانی آمده است.

[46] در بعضی نسخ: بیست و هفتم، در بعضی دیگر: السّادس و العشرین.

[47] در بعضی نسخ با شین معجمه، در بعض دیگر ندارد، همچنین در بعضی دیگر: سیب، بنظرم غلط صریح ظاهراً، چه سیب با سین مهمله نام چندین موضع است که هیچکدام از آنها ادنی مناسبتی با مقام ندارد، رجوع شود نیز به سه سطر قبل: «بالا و شیب بغداد».

[48] در بعضی نسخ: آمد و شد.

[49] در بعضی نسخ: خود را.

[50] این جمله تا اندازه‌ای مبهم است، صریح جامع‌التواریخ در صفحه 296 این است که هولاکو پس از آنکه دوات‌دار و سلیمان‌شاه در غره صفر از شهر بیرون آمدند مجدداً ایشان را به شهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را به بهانه اینکه به جنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشان را با جمیع اقارب و متعلّقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جمله «دوات‌دار باز پس رفت» لابد اشاره به همین فقره باید باشد یعنی مجدداً به بغداد معادت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقطی باشد) خواجه طوسی به عادت خود از ایجاز مفرط بقیه حال دوات‌دار را مسکوت‌عنه گذارده است.

[51] فاعل «گفت» ظاهراً هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمان‌شاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته‌اند، تو نیز به شهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر.

[52] در بعضی نسخ: فرستادند.

[53] یعنی کار سلیمان‌شاه.

[54] شرف‌الدین مراغی، اسم او به همین صورت و در عن همین مورد مانحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر او را با جمعی دیگر از معاریف به حضور هولاکو برای طلب امان در مختصرالدول ابن العبری، ص 474 و جامع‌التواریخ رشیدالدین ص 302 مسطور است و زیاده بر این هیچگونه اطلاعی راجع بدو در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستم بدست بیاورم.

[55] در بعضی نسخ: زنجانی.

شهاب‌الدین زنگانی، هو شهاب‌الدین ابوالمناقب احمد بن محمود الزنجانی از علماء بغداد، بتفاریق مدرّس مدرسه نظامیه و مدرسه مستصریه بغداد و قاضی القضاة آن بلده بوده و او را تفسیری بوده بر قرآن و از خلیفه ناصرالدین‌الله بطریق اجازه روایت احادیث می‌نموده، در سنه 656 اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت. (رجوع کنید: 1- مختصرالدول ابن العبری، ص 474؛ 2- جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 302؛ 3- حوادث‌الجامعة، ص 2 و 3، 157، 337، 338؛ 4- طبقات الشافعیة سُبکی، ج 5، ص 154)

[56] در بعضی نسخ در اینجا دو بیت ذیل را علاوه دارد:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش

روز یکشنبه چهارم از صفر
چون خلیفه نزد هولاکو رسید
دولت عباسیان آمد بهسر

[57] در بعضی نسخ: کلواد، در بعضی دیگر: کلوادی. و همین املائی اخیر املائی مشهور این کلمه است.

دروازه کلوادی، دروازه کلواد یا به طبق عموم مأخذ دیگر دروازه کلوادی بلف مقصوره در آخر عبارت بوده از یکی از دروازه‌های مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی‌الیه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد، آنجا که دیوار مزبور بدجله متصل می‌شده ولی دروازه کلوادی بمسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایام ما این دروازه باقی و معروف است بباب الشرقی و در عموم نقشه‌های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلی در جنوب بغداد واقع و در نقشه‌های انگلیسی نیز همه جا از آن به «دروازه جنوبی» (South Gate) تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب الشرقی» مشهور است، و اصل کلوادی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است، نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مایل به شرق آن شهر و موضعی با صفا و جای نزهت و تفریح اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرای عیاش از قبیل ابونواس و غیره بسیار آمده و چون دروازه مذکور در محاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است.

(برای اطلاع بیشتر رجوع کنید: بمعجم‌البلدان و مرصداطلاع هر دو در عنوان «کلوادی»؛ و مختصداطلاع، ص 475؛ والفخری، ص 454؛ جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 282، 298، 304؛ و بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج، ص 293-295، 341-342).

[58] همچنین در بعضی نسخ: خلیفه را فرمود تا پیشکش‌ها کرد.

[59] کجا؟ - فقرة معادله بعضی نسخه‌ها این است:

«و هولاکو خان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلابیه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمانه کار خلیفه را با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند».

انتهی باختصار. پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دیه وقف است که باز خواجه طوسی به عادت خود در افراط در اختصار ابدأ زکری از آن در سابق ننموده است، نام دیه وقف را در کتب مسالک و ممالک نیافتیم و ظاهراً یکی از دهات متصل به بغداد بوده است بر سر راه آن شهر بخانقین.

[60] یعنی در چهاردهم صفر 656 چنانکه از سیاق عبارت مستفاد می‌شود و نیز صریح بعضی نسخه‌هاست. در بعضی دیگر: رابع صفر، همچنین در دیگر نسخه: سادس صفر.

[61] یعنی در دیه وقف.

[62] کلمات «با پسر میانین» فقط در بعضی نسخ ندارند.

[63] بدون هیچ شکی این کلمات از متن افتاده است بقرینه صریح عبارت بعد:

«وزیر را بوزیری» و نیز بقرینه فقرة بعضی نسخ: «و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤیدالدین علقمی را براه وزارت و فخرالدین دامغانی را بصاحب دیوانی ... با شهر فرستادند».

[64] یعنی فخرالدین احمد دامغانی.

[65] کذا فی جمیع النسخ بباء موخده و سین مهمله هم در اینجا و هم در بعد (مگر در بعضی نسخ که در موضع اول که اصل جمله را ندارد)، در بعضی نسخ: ابن درنوش، در بعضی دیگر هر دو مطرداً: ابن الدرنوس (با نون و سین مهمله)، و کذا ایضاً در بعضی نسخ خطی جامع‌التواریخ، و

شاید همین املائی اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه «ابن دربوس» با باء موخده نگاشته شده و چون این اسم از اسامی مشهوره نیست که در موارد شک و تردید به اشتباه و نظایر آن قیاس توان نمود لهذا ما متن را بدون هیچ تصرف بحال خود باقی گذاریم. ابن درنوس (متن: ابن دربوس)، به نظر می‌آید و چنانکه در بالا گفتیم که بظن غالب صواب در املائی این کلمه بطریق الفخري و حوادث الجامعة و بعضی نسخ جامع التواریخ ابن درنوس است با نون بجای باء موخده ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه ابن دربوس با باء موخده مسطور بود لهذا ما نیز متن را همچنان بدون تصرف بحال خود باقی گذاریم. شاید این کلمه اختلافات قراءات نیز دارد.

و هو عبدالغني بن الدرنوس الملقب بنجم الدين الخاصّ از خواصّ مقرّبان مستعصم بالله عباسی است. وی ابتدا یکی از ادانی الناس و در کورهای آجریزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستنصر در یکی از برجهای کیوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه نیز ترقی کرده به رتبه رئیس برآجین یعنی مباشرین برجهای کیوتران نایل آمد و متدرجاً کارش بالا می‌گرفت تا بالاخره حاجب دربار مستعصم و بلقب نجم‌الدین الخاصّ ملقب گردید و خلیفه او را برگزید و به خود نزدیک گردانید و در مهمّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی او را کاربستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردد داشتی و توسط کردی و هر گاه بمجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس را خلوت ساختی و صاحب دیوان مطالب خود را بتوسط او بملاحظه مستعصم رسانیدی، بعد از فتح بغداد بدست مغول هولاکو او را ابتدا بسمت «خازن دیوان» یعنی خزانهداری اداره حکومت و سپس به وظیفه «خازن کارخانه» یعنی ظاهراً خزانهداری و ریاست اداره کارگران و عملجات و صنایع در دوره حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب می‌شده، منصوب گردانید، (و رُتِبَ بعد واقعة بغداد خازناً بالديوان ثم نُقِلَ خازناً إلى الكارخانه فبقي على ذلك إلى ان مات). (حوادث الجامعة، ص 407)، چنانکه برمی‌آید در عهد حکومت مغول اهمّیت خاصی به اداره امور عملجات و کارگران و صنایع داده می‌شده و اداره مخصوصی برای تمشیت امور این طبقه از مردم در جزو دوایر دولتی ایجاد شده بود به اسم «کارخانه» یا «اوران» که عبارة اخراى همین کلمه بمغولی است. و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنه 677 که در بغداد وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد. (برای اطلاع بیشتر از احوال ابن درنوس رجوع کنید: 1- بمختصر الدول، ص 473 و 475؛ 2- حوادث الجامعة، ص 294-297، 332، 406-407، 423؛ 3- الفخری، ص 49-51 که شرح حال نسبتاً مفصّلی از ایشان بدست می‌دهد؛ 4- جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص 228 و 294).

[66] کذا فی جمیع النسخ بزاء معجمه، ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که بمغولی بمعنی عملجات و صنعتگران است.

اوزان، کذا فی جمیع النسخ بزاء معجمه، و همچنین است بعینه در فقره معادله عبارت ما نحن فیه در جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص 306: «و علی بهادر را بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند»، و طابع مذکور در حواشی این موضع گوید که کلمه «اوزان» در اصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال می‌شده و چند شاهد دیگر نیز برای این مدعی آورده از جمله: «اوزان بسیار از کمانگر و تیر تراش» (جامع التواریخ ورق 439 ب)، «اوزان که زین و لجام می‌ساختند» (ایضاً ورق 440 ب)، «و تمامت اوزان را بغارت برده» (وصاف، ورق 101 أ)، در جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص 49 نیز این کلمه به عین همین معنی آمده ولی در آنجا بصورت «اوران» با راء مهمله نه «اوزان» بزاء معجمه و نصّه: «[اوکتای] فرمود تا اوران مسلمان بر یک روزه راه قراقورم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودندی و آنرا کرچاغان گویند کوشکی بساختند»، و بلوشه در حواشی این موضع در ص 135 گوید که اوران (Ouran)

کلمه مغولی است بمعنی عملجات و کارگران و صنّاع، و همچنین در قاموس ترکی بفرانسه پاوه دو کورتی ص 53 و در حلیه الأُنسان و حلیة اللسان جمال‌الدین بن مهنا از معاصرین دولت مغول در فصل لغات مغولی، طبع استانبول، ص 226 نیز این کلمه در هر دو جا «اوران» با راء مهمله عنوان شده و بقریب همین معنی یعنی بمعنی صنعت و حرفه و پیشه (بجای صنعتگران و پیشه‌وران) تفسیر شده است، پس بنابر مقدمات مذکوره بظنّ غالب و صواب در املائی این کلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نساخ است که چون از مفهوم این کلمه آگاهی نداشته‌اند آنرا بقانون معمولی تصحیف اخفی باعرف به «اوزان» جمع وزن که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند.

[67] کذا فی جمیع النسخ، و وصّاف 41 و الفخری 458 همه در فقره معادله: علی بهادر آمده است.

«استوبهادر»، در جمیع نسخ ذیل جهانگشا که مسطور است این کلمه واضحاً به همین صورت یعنی استوبهادر با الف و سین مهمله و تاء مثناة فوقیه و در آخر واو مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث‌الجامعه و الفخری و جامع‌التواریخ و وصّاف بلااستثنا نام این شخص یعنی نام آنکس که هولاکو بعد از فتح بغداد او را بسمت شحنگی آن شهر منصوب نمود مطّردا و در جمیع مواضع «علی بهادر» مسطور است بجای این کلمه غریب «استوبهادر» که فقط در کتاب حاضر به نظر رسید و بس و مقصود از آن نیز معلوم نشد، و اینک برای مقایسه عین عبارات مأخذ مذکوره در فوق را ذیلاً نقل می‌کنیم:

«و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود و [وزیر و] صاحب دیوان و ابن درنوس (فی الأصل «ابن دربوس») را به بغداد فرستاد. وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن درنوس را بسر خیلی اوزان و استوبهادر را بشحنگی نامزد فرمود» (ذیل جهانگشا، ج 3، ص 813)،

«و هم در آنروز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤیدالدین علقمی را براه وزارت و فخرالدین دامغانی را بصاحب دیوانی و علی بهادر را بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند»

(جامع‌التواریخ، طبع کاتر، ج 306)،
«و چون اول کسی از لشکر ایلخان که بیغداد آمد علی بهادر بود که دروازه خلیه را مسخّر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باساقی بغداد [داد]» (وصّاف ص 41)،

«و فوّض [هولاکو] امر بغداد الی علی بهادر و جعله شحنة بها» (الحوادث‌الجامعه ص 331)،
«و لما فُتحت بغداد سلّمت الیه [ای الی ابن العلقمی وزیر] و الی علی بهادر الشحنة» (الفخری، ص 458)،

از مقابله عبارات مزبوره با یکدیگر اصلاً جای شک و شبهه باقی نمی‌ماند که استوبهادر و علی بهادر هر دو نام یک شخص واحد و دو اسم یک مسمّای معین بوده‌اند، پس لابد باید فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی بهادر نام اسلامی ایشان و دیگری یعنی استوبهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی از این قبیل.

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع به شرح احوال ایشان که از مأخذ مذکوره در فوق و مخصوصاً از حوادث‌الجامعه فوطی النقاط شده از قرار ذیل است: (رجوع کنید: بحوادث‌الجامعه، ص 331، 341، 343، 349-350؛ الفخری، ص 458، جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 306؛ وصّاف، ص 41) علی بهادر یکی از امراء لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنانکه اسم او

حاکمی است مسلمان بوده و همواره بر اداء صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی، (حوادثالجامعة، ص 350) بلافاصله بعد از فتح بغداد در سنه 656 هولاکو وی را چنانکه در فوق گفته شد بسمت شحنگی آن شهر تعیین کرد، در سنه 658 ایشان با عمادالدین عمر بن محمد قزوینی و جمعی دیگر از صدور عراق باردوی هولاکو که در آن اوان در شام میبود سفر کرده از عظاملک جوینی که هولاکو در سنه 657 او را بمشارکت با عمادالدین عمر قزوینی مزبور بحکومت کل عراق موسوم گردانیده بود سعایت کردند و او را بتصرف در اموال دیوانی متهم ساختند، هولاکو بتحقیق آن قضیه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو بقتل عظاملک و سپس بشفاعت بعضی از اعیان بستردهن موی محاسن او فرمان داد، عظاملک از آن پس تا مدتی هرگاه در دیوان نشستی روی خود را پوشیده داشتی، (حوادثالجامعة، ص 343) در سال 659 شمسالدین محمد جوینی صاحب دیوان ممالک از اردوی هولاکو بیغداد آمد و فرمانی از پادشاه مزبور با خود آورد متضمن برائت ساحت برادرش عظاملک جوینی از تهمتهایی که بر وی زده بودند، و پس از قرائت فرمان در دارالحکومه روی خود را به علی بهادر نموده گفت موی را هر گاه بسترند باز بروید لیکن سر را هر گاه بسترند هرگز دیگر بار نروید، (حوادثالجامعة، ص 346) و از آن لحظه بجد تمام در تدبیر قتل علی بهادر و سایر غمزان بایستاد و از حکام و صدور بغداد در خصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرف علی بهادر و یاران او درآمده خطوط بستند و آن محضر را بنظر پادشاه رسانید هولاکو باستکشاف آن قضیه اشارت فرمود و چون در یارغو بیشتر گناهان بر علی بهادر و یاران او به ثبوت رسید به قتل آن جماعت فرمان داد لهذا عمادالدین عمر قزوینی را در سنه 660 و علی بهادر مورد بحث و همدست او علوی معروف بطویل را در سنه 661 بیاسا رسانیدند. (حوادثالجامعة، ص 349-350)

[68] سیاهکوه نام عده کثیری از اماکن کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که به مناسبت رنگ مایل بسیاهی سنگهای آن نواحی از قدیم الایام بهمین اسم معروف شدهاند، و اما این سیاهکوه محل گفتگوی ما چنانکه از سیاق جامعالتواریخ صریحاً واضح می شود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهراً واقع بوده در ناحیه کوهستانی مغرب مایل بشمال همدان که اکنون کوهستان مزبور بکوه پنجه علی و پنجه علی داغ شهرت دارد و سابقاً به پنج انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیه این ناحیه به پنج انگشت یا پنجه علی بدون شک بمناسبت وجود پنج قلعه عمودی الشکل متوازی یکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازه شبیه به پنج انگشت بنظر می آید. (رجوع کنید: به نقشه های مبسوط ایران و نیز کتاب جغرافیای مفصل ایران تألیف جناب کیهان، ج 1، ص 67 و ج 2، ص 446) و مخفی نماند که محل اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات 654-656 یعنی در تمام مدت مابین فتح قلاع الموت و فتح بغداد و مدت قلیلی نیز بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقر خود را بنحو قطعی باذربایجان (مراغه، تبریز، اتاغ) انتقال دهد غالباً در نواحی اطراف همدان و از جمله در همین سیاهکوه ما نحن فیه بوده است، و اینک بعضی شواهد این مدعی: «و [هولاکو] بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسين و ستمائه [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و کامران و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم» (جهانگشا، ج 3، ص 1150 باختصار و جامعالتواریخ جلد اسمعیلیه نسخه پاریس (Suppl.persan 1364) ورق 125 ب)، «هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحظه فارغ شد در ربیع الاول سنه 655 از حوالی قزوین بجانب همدان توجه فرمود» (جامعالتواریخ جلد هولاکو طبع کاترمر، ص 220)، «و هولاکوخان [پس از مراجعت از قلاع الموت] بصحراء همدان نزدیک خاناباد(?) که مرغزای است کرستان [ظ: از کردستان] نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد» (ایضاً ص 224 باختصار)، «هولاکوخان از پنج انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف

فرمود: «(ایضاً ص 236 باختصار)، «و هولاکوخان در مرغزار زکی(؟) از حدود همدان او غروقه‌ها را رها کرد و قیاق نویان را بر سر [آنها] بگذاشت و در اوایل محرم سنه خمس [صحیح: ست] و خمسین و ستمائة با لشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و حلوان [بجانب بغداد] روانه شد» (همچنین ص 264)، «و هولاکوخان در مراجعت از فتح بغداد روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع‌الآخر باغروق رسید بحدود همدان و سیاه‌کوه» (ایضاً ص 312). (نام سیاه‌کوه در جامع‌التواریخ، مختصر‌الدول، ص 475 و حوادث‌الجامعه، ص 337، 432 و 476 زیاد آمده است).

[69] «و اهل حلّه پیش ایل شده بودند»، تفصیل ایل شدن اهل حلّه در جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص 310 و حوادث‌الجامعه ص 330 مجملاً و در تاریخ و صّاف ص 36 مفصلاً مذکور است، ولی از همه اینها مفصل‌تر و ممتّع‌تر شرحی است که علامه حلّی (حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلّی متوفی در 21 محرم سنه 726) در کتاب «کشف‌الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین» (طبع تبریز در آخر کتاب الألفین همان مؤلف، سنه 1298، ص 17-18) به روایت از پدر خود یوسف بن علی بن المطهر مذکور که خود شخصاً یکی از سفراء اهل حلّه بوده بدربار هولاکو و در هنگام محاصره بغداد به حضور پادشاه مزبور رسیده بوده، ذکر کرده است. و عین همین فصل را نقلاً از همان کتاب کشف‌الیقین مرحوم آقا محمدباقر خوانساری نیز در کتاب روضات‌الجنّات ص 772 در شرح احوال پدر علامه یوسف بن علی سابق‌الذکر بتمامه درج کرده است، رجوع شود بدو مأخذ مشار‌الیهما.

4. نتیجه و نظر نهایی

بدون شک و تردید جهان‌گشایی مغولان و خصوصاً به حمله نظامی آنها به دروازه‌های بغداد و سقوط مرکز خلافت اسلامی نیاز به پژوهش و تحلیل عمیق دارد. از پیامدهای این حادثه عظیم، ایراد اتهامات و شبهات پس از چند دهه از این حادثه علیه برخی شخصیت‌های بزرگ حاضر در متن حادثه، من جمله خواجه نصیرالدین طوسی است. روشن است که اثبات یا رد این اتهامات در تعاملات بین امت اسلامی تأثیرگذار بوده و خواهد بود. نکته قابل تأمل درباره فتح بغداد اینست که برخی از نویسندگان، خواجه نصیرالدین طوسی را باعث‌ویانی حادثه خونین بغداد دانسته‌اند. گروهی دیگر خواجه نصیرالدین طوسی را بر هم زنده وحدت امت و خلافت اسلامی دانسته و معتقدند به دست او خلافت در آن زمان پاشیده شد. لیکن امعان‌نظر منصفانه در تاریخ روشن می‌سازد که خلیفه عباسی معاصر سلطان خوارزمشاه نامه‌هایی به چنگیزخان مغول نوشت و در آن نامه او را برای حمله به ایران برای از بین بردن دولت ایران تشویق کرد. بی‌شک تهاجم مغول به ایران مقدمه هجوم آنان به بغداد بود. در حقیقت خواجه نصیرالدین طوسی در این باره و در این فقره گناهی نداشت و اگر لیاقت، کفایت، کیاست و سیاست خواجه نصیرالدین طوسی پس از آن همه وقایع و خونریزی نبود جهان اسلام امروز چه وضعی داشت؟! برای تحقیق درباره نقش خواجه نصیرالدین طوسی در هجوم مغولان به بغداد باید منابع مهم مربوط به تاریخ تحولات آن دوره مورد بررسی قرار داده شوند. بدین سبب متن رساله مختصر خود خواجه

نصیرالدین طوسی از اهمیت خاصی برخوردار است. برآستی در نثر رساله کیفیت واقعه بغداد، با اینکه ارزش منابع تاریخی، ادبی و زبانی بسیاری وجود دارد ولی به دلیل دشواری امکان باز کردن متن و ویژگی‌های ساختاری آن به راحتی میسر نیست. از این رو، با ظاهر دشوار رساله روبرو می‌شویم. انگیزه تحلیل و بررسی کافی متن نیز از اینجا آمد. و به همین جهت نمایان کردن سطوح ظرایف تاریخی و روایی با ارزش و رای این لایه سخت اهمیت خاصی پیدا کرد. به این سبب متن رساله را آورده و کلمات و بعضاً عبارات خاص آن دوره توضیح داده شد.

چنانچه از متن رساله نیز برمی‌آید و روشن می‌شود، این است که هلاکو پس از فتح بغداد، فرمان غارت بغداد را صادر می‌کند و خلیفه مستعصم به دست خود کلید خزائن اجدادی خویش را به هلاکو سپرد. خواجه نصیرالدین نوشته است که هلاکو طبّقی زر پیش خلیفه نهاد و گفت بخور. او گفت زر نتوان خورد. گفت پس چرا ننگه داشتی و به لشکریان ندادی؟ و این درهای آهنین را چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آب نتوانم گذشت؟ خلیفه گفت تقدیر خدا چنین بود. هلاکو گفت پس آنچه بر سر تو خواهد آمد نیز به تقدیر خداست.

منابع و مآخذ

1. محمد تقی مدرّس رضوی، «احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی». بنیاد فرهنگ ایران (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، چاپ اول، 1354 هجری شمسی.
2. محمد تقی مدرّس رضوی، العلامة الخوابة نصیرالدین الطوسی حیاة و آثاره. تعریب: علی هاشم الأسدی، طبع اولی: 1419 ه.ق، الطبع و النشر التابعة للآستان الرضوی المقدّسة. (ISBN 964-444-104-4).
3. علاءالدین عطاملک محمد جونی، تاریخ جهانگشای جونی (623-681 ه.ق)، به تصحیح محمد قزوینی، انتشار در سال 1937
4. امین احمد رازی، هفت اقلیم، با تصحیح و تعلیق: جواد فاضل، نشر علی اکبر علمی، تهران
5. ابن جنی، أبو الفتح عثمان، الخصائص، الطبعة الثانية، تحقیق محمد علی النجار، بیروت، دارالکتاب العربی، 1995
6. شرف‌الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی، تاریخ وصّاف، مصحّح: عبدالمحمّد آیتی، نشر بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، 1346
7. ابن الأثیر، الكامل فی التاریخ، تحقیق: عبدالله القاضی، الناشر: دارالکتب العلمیة، بیروت، لبنان
8. ابن العبري، تاریخ مختصر الدول، المحقق: أنطون صالحاني اليسوعي، الناشر: دار الشرق، بیروت، الطبعة: الثالثة، 1992 م
9. ابن بیبی، سلجوقنامه، ترجمة و تقديم: محمد السعيد جمال الدين، طبع اولی، 1994م
10. جوزجانی، منهاج سراج، طبقات ناصری، مصحّح: عبدالحی حبیبی قندهاری، مکان چاپ: افغانستان، ناشر: انجمن تاریخ افغانستان، تاریخ چاپ: ۱۳۴۲ ه. ش، نوبت چاپ: دوم.

11. مؤسس خورناتسي (موسي خورني)، تاريخ ارمنيان، ترجمه: اديك باغداساريان (ا).
گرمانيك)، چاپ : نخست 1380
12. ابن خلّكان، وفيات الأعيان، الناشر: دار صادر بيروت، الصفحات: 3980
13. عباس اقبال آشتياني، هویت ابوالفرج بن الجوزي، جريدة «ايران» در سنة 1311 شمسی
14. دائرة المعارف اسلام، آقای مينورسكى مستشرق روسى (M.V.Minorsky)، عنوان
«لرستان» ج 3
15. ماركوپولو، سفرنامه ماركوپولو، مترجم: حبيب الله صحيحى، بامقدمه: جان ماسفيلد، طبع
پوتيه (Pauthier)
16. سيّدصدرالدين حسيني، زبدة التّواريخ: أخبار الأمراء والمُلوك السلجوقية، نشر ايل
شاهسون بغداد، 1380
17. ابن الفتوى، أبى الفضل عبدالرزاق الفوّطي، حوادث الجامعة، طبع بغداد، دار الكتب
العلمية
18. شرفنامه شرفخان بدليسى در تاريخ اكراد (طبع پترزبورغ، ج 1) طبع بلوشه
19. كيهان، مسعود. جغرافياى مفصل ايران. ج 1 و ج 2
20. علامه حلى، حسن بن يوسف، كشف اليقين فى فضائل اميرالمؤمنين، طبع تبريز در آخر
كتاب الألفين، سنة 1298
21. محمد بن بدر جاجرمى، مونس الأحرار في دقائق الأشعار. نسخه عكسى وزارت معارف
22. محمود كاشغرى، ديوان لغات التّرك، ترجمه و تصحيح: دكتور حسين محمدزاده صديق،
ناشر: اختر، محل نشر: تبريز، 1389
23. الحموي، شهاب الدين أبو عبد الله ياقوت بن عبد الله الرومي، معجم البلدان، الناشر: دار
صادر، بيروت، الطبعة: الثانية، ١٩٩٥ م (عدد الأجزاء: ٧)
24. الخوانساري الإصبهاني، الميرزا محمد باقر الموسوي، روضات الجنّات، الأجزاء: 8 أجزاء
25. مستوفى، حمدالله، تاريخ گزيده، تحقيق: عبدالحسين نوايى، ناشر: اميركبير، تاريخ چاپ:
١٣٨٧ هجرى شمسى
26. ابن ابى الحديد معتزلى، شرح نهج البلاغه، ط1، قاهره، داراحياء الكتب العربية، 1378 هـ
27. السبكي، تاج الدين عبدالوهاب بن تقي الدين، طبقات الشافعية الكبرى، المحقق: د. محمود
محمد الطناحي د. عبد الفتاح محمد الحلوه، هجر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة: الثانية،
١٤١٣ هـ، عدد الأجزاء: ١٠
28. هدايت، رضا قلى خان، مجمع الفصحاء، ويرایش: مظاهر مصفا، انتشارات امير كبير،
1957م
29. غفارى، قاضى احمد، تاريخ جهان آرا، چاپ سيد ابوالقاسم مرعشى، نوبت چاپ: اول،
ناشر: اساطير، سال چاپ ١٣٩٦، تعداد صفحات: ٤١٦
30. ابن شطي، محمد جميل بن عمر البغدادي، مختصر طبقات الحنابلة، فواز الزمرلي، الناشر:
دار الكتاب العربي - بيروت، الطبعة: الأولى، ١٤٠٦ هـ - ١٩٨٦ م، عدد الصفحات: ٢١٩
31. صفى الدين البغدادي، عبدالمؤمن بن عبدالحق، ابن شمائل القطيعي الحنبلي، مراصد
الإطلاع على أسماء الأمكنة والبقاع، الناشر: دار الجيل، بيروت، الطبعة: الأولى، ١٤١٢ هـ،
عدد الأجزاء: ٣
32. Tusi, X. N. (2015). *Tacrid al-etiqađ*. (Tərcümə və şərh: Məmmədov, E. M.), Araz nəşriyyatı, Bakı.

33. Məlikov, Ə. (2023). *Risalətin fi elmil-musiqi (Nəsirəddin Tusi)*. ResearchGate elmi bazası, 16.09.2023, səh.1-2 (<https://doi.org/10.13140/RG.2.2.24892.82560>)
34. Guy Le Strange (1922). *Baghdad during the Abbasid Caliphate: from contemporary Arabic and Persian sources (2nd ed.)*. Oxford: Clarendon Press.
35. Məlikov, Ə. (2021). Nəsirəddin Tusinin sosial görüşləri. *Elm və Həyat jurnalı №4* (474), səh. 79-82. (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.13784.62726>)
36. Məlikov, Ə. (2020). *Risala fi fəziləti Əmir əl-Möminin Əli əleyhissəlam (Nəsirəddin Tusi)*. ResearchGate elmi bazası, səh.1-4 (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.30898.63685>)
37. Məlikov, Ə. (2020). *Risala dər təvəlla və təbərri. (Nəsirəddin Tusi)*. ResearchGate elmi bazası, səh.1-6 (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.19534.69441>)
38. Məlikov, Ə. (2022). *Nəsirəddin Tusinin "Əsasül-iqtibas" əsəri əsasında məntiqə dair terminlər lüğəti*. Bakı: Elm nəşriyyatı, 1-36 səh. (ISBN 978-9952-556-44-5), (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.20122.72640>)

Nəsirəddin Tusinin “Bağdad hadisəsi haqqında” traktatının mətni və şərh

Ələddin Məlikov*

Abstrakt. Monqolların İslam dünyasına, xüsusən də İslam xilafətinin mərkəzi olan Bağdada hücumu böyük nəticələr yaratmışdı. Sonuncu xəlifənin qətli, Abbasilər xilafətinin məhvi, Bağdadın süqutu coğrafiyada geniş dağıntıların baş verməsi ilə iz qoymuşdu. Monqol tayfalarının hücumundan təxminən yarım əsr keçdikdən sonra İbn Teymiyyə (1263-1328) tarixi sənədlərə məhəl qoymayaraq görkəmli mütəfəkkir Nəsirəddin Tusini (1201-1274) Hülakü xan ilə sövdələşmə və əməkdaşlıqda ittiham etdi. Eynilə İbn Qəyyim Cövziyyə (1292-1350) kimi İbn Teymiyyə Hərraninin də tələbələri

* Fəlsəfə üzrə fəlsəfə doktoru, dosent,
“AcademyGate Publishing”-in əməkdaşı (ISNI: 0000000514175052); Bakı, Azərbaycan
E-mail: aladdin.malikov@gmail.com
<https://orcid.org/0000-0001-5830-6764>
ISNI: 0000000514199177

Məqaləyə istinad: Məlikov, Ə. [2024]. Nəsirəddin Tusinin “Bağdad hadisəsi haqqında” traktatının mətni və şərh. “Metafizika” jurnalı. 7(1), səh.148-185.
<https://doi.org/10.33864/2617-751X.2024.v7.i1.148-185>

Məqalənin tarixçəsi:
Məqalə redaksiyaya daxil olmuşdur: 17.12.2023
Təkrar işlənməyə göndərilmişdir: 15.01.2024
Çapa qəbul edilmişdir: 29.01.2024

bu ittihamların ardınca getdilər və bunları dini, tarixi, rical (hədisləri rəvayət edən ravilər və onların şəxsiyyətini tədqiq edən elm) və hətta əxlaqi kitablarda yaydılar. Bu məqalədə biz tarixi sənədə əsaslanaraq bu hadisənin əsli barədə məlumat verəcək və bu ittihamı təkzib edəcəyik. Bu səbəbdən də öncə Ələddin Ataməlik ibn Muhəmməd Cüveyninin (1226-1283) “Tarixi Cahangüşa” kitabına daxil olan Nəsirəddin Tusinin “Bağdad hadisəsi haqqında” qısa traktatının əsas mətni verilmiş daha sonra isə onun deskriptiv formada şərhli təqdim edilmişdir. Bu qısa traktatda Hülakü xanın müharibə qərarından başlayaraq Bağdadın fəthi və xilafət süqutunun daxili amillərinin təhlilinə qədər olan dövrün başlıca məqamları əhatə edilmişdir. Məhz bu səbəb əsərin önəmini açıqlayan ən yaxşı arqumentdir. Bağdad hadisəsinin şahidi olan Nəsirəddin Tusi bu əsərində monqolların Bağdada hücumu barədə qənaətlərini bildirsə də, özünün bu hadisələrdəki fəalliyəti və rolunu qeyd etməyib. Bu hadisədə onun vəziyyəti nəzərə alaraq dini müxaliflərindən intiqam almaq niyyəti olubsa, bir az da olsa, eyham vurub, razılığını ifadə etməli idi. Halbuki traktatda ümumiyyətlə bunlar görünür və müşahidə edilmir.

Açar sözlər: Bağdad hadisəsi, Hülakü xan, Nəsirəddin Tusi, Bağdadın süqutu (1258), son Abbasi xəlifəsi, Müstəsim billah

Текст и комментарии трактата Насир ад-Дина Туси «О багдадском событии»

Аладдин Маликов*

Абстракт. Нападение монголов на исламский мир, особенно на центр исламского халифата - Багдад ознаменовалось великими итогами. Убийство последнего халифа, разрушение халифата Аббасидов, падение Багдада оставило след в географии большими разрушениями. После нашествия монгольских племен прошло примерно полвека и Ибн Таймия (1263-1328) не смотря на исторические документы обвинил выдающего мыслителя Насиреддина Туси (1201-1274) в содействии и сотрудничестве Хулагу хану. Подражания Ибн Каййиму аль-Джаузи

* Доктор философии по философии, доцент,
AcademyGate Publishing (ISNI: 0000000514175052); Баку, Азербайджан
E-mail: aladdin.malikov@gmail.com
<https://orcid.org/0000-0001-5830-6764>
ISNI: 0000000514199177

Цитировать статью: Маликов, А. [2024]. Текст и комментарии трактата «О багдадском событии». *Журнал «Metafizika»*, 7(1), с.148-185.

<https://doi.org/10.33864/2617-751X.2024.v7.i1.148-185>

История статьи:

Статья поступила в редакцию: 17.12.2023

Отправлена на доработку: 15.01.2024

Принята для печати: 29.01.2024

(1292-1350), студенты Ибн Таймии Харрани продолжили эти обвинения и распространили их в религиозных, исторических трудах, науке «риджал» (наука, исследующая деятельность равиев, повествующих хадисы) и даже в нравственных произведениях. Основываясь на исторический документ в статье предоставлена достоверная информация об багдадском событии и опровержены такие обвинения. С данной целью в начале статьи предоставлен основной текст короткого трактата Насиреддина Туси «О багдадском событии», включенный в книгу Ала ад-дина Ата Малика ибн Мухаммеда Джувеини (1226-1283) «Тарих-и джахангуша», а далее дескриптическая форма его изложения. Этот короткий трактат охватывает основные моменты своего периода, начиная с принятия решения о войне Хулагу ханом до взятия Багдада и внутренних причинах падения Халифата. Именно данная причина является лучшим аргументом раскрывающим важность данного произведения. Насиреддин Туси был свидетелем багдадских событий. Свои заключения в связи с наступлением монголов на Багдад он изложил в своем произведении, не освещая свою деятельность и роль в этих событиях. Если в намерения известного деятеля входило отомщение религиозным оппозиционерам или изъявление своего согласия к состоянию происходящих событий он бы отразил их в своих трудах. Но в трактате абсолютно не наблюдаются и не прослеживаются такие выводы.

Ключевые слова: багдадские события, Насиреддин Туси, падение Багдада (1258), последний аббасидский халиф, Мустасим биллах

The Text and Interpretation of Nasir al-Din al-Tusi's treatise “On the Baghdad Incident”

Aladdin Malikov*

Abstract. The Mongols' invasion of the territories of the Islamic world, especially Baghdad, the seat of the Islamic Caliphate, had great consequences, including the fall of Baghdad and the Bani Abbas Caliphate,

* Doctor of Philosophy in Philosophy, Associate Professor,
AcademyGate Publishing (ISNI: 0000000514175052); Baku, Azerbaijan
E-mail: aladdin.malikov@gmail.com
<https://orcid.org/0000-0001-5830-6764>
ISNI: 0000000514199177

To cite this article: Malikov, A. [2024]. The Text and Interpretation of Nasiruddin Tusi's treatise “On the Baghdad Incident”. *“Metafizika” journal*, 7(1), pp.148-185.
<https://doi.org/10.33864/2617-751X.2024.v7.i1.148-185>

Article history:
Received: 17.12.2023
Accepted: 29.01.2024

the killing of the Caliph, and extensive destruction in the geography of their invasion. About half a century after the invasion of the Mongols, Ibn Taymiyyah (1263-1328), regardless of historical documents, accused Nasir al-Din al-Tusi, a prominent thinker, of collusion and cooperation with Hulagu Khan. After Ibn Taymiyyah Harrani, these accusations were followed and disseminated in religious, historical, rijal (the study of hadith narrators and their personality), and even moral books by his students, such as Ibn Qayyim al Jawziyya (1292-1350). This article is an attempt to deny these accusations. Relying on the earliest historical documents, it tries to describe the historical event as it happened. In this regard, the article first provides the text of Nasir al-Din al-Tusi's short treatise "On the Baghdad Incident", included in Aladdin Atamalik Juveyni's "Tarikh-i Jahangusha", and then presents its descriptive interpretation separately. Although this treatise is short, it contains all the important points, from Hulagu Khan's decision to go to war to the conquest of Baghdad and the analysis of the internal factors of the fall of the caliphate. This treatise, above all, is a very solid argument. For its author first of all was the witness of the Baghdad events. Secondly, in this writing, Nasir al-Din al-Tusi examines the Mongols' attack on Baghdad but does not mention his own activity or role in the attack on Baghdad. Thirdly, if he had an activity and a role in this incident, or if he had an intention to take revenge on his religious opponents considering the situation, he should at least have hinted and expressed his approval, which is not the case at all.

Keywords: Baghdad incident, Hulagu Khan, Nasir al-Din al-Tusi, fall of Baghdad (1258), last Abbasid caliph, Al-Mustasim bi-llah.

REFERENCES

1. Modarres Razavi, Mohammad Taghi (1354 AH). *Ahval va Asare Khajeh Nasir al-Dine Toosi*. Iran Culture Foundation (Cultural Studies and Research Institute), first edition. (in Persian)
2. Modarres Razavi, Mohammad Taghi (1419 A.H.). *Al-Allameh al-Khajeh Nasir al-Din al-Toosi: Hayat va Asareh*. (translation: Ali Hashem al-Asadi). first edition, Al-Tabb and Al-Nashar al-Astan al-Razavi al-Maqdisa. (ISBN 964-444-104-4)". (in Arabic)
3. Ata-Malik Juvayni (1937). *Tarikh-i Jahangushay* (623-681 AH), corrected by Allame Mohammad Qazvini. (in Persian)
4. Amīn Aḥmad Rāzī. *Haft iqlīm*. (with correction and suspension: Javad Fazl, Ali Akbar Elmi Publishing House, Tehran. (in Persian)
5. Abū l-Faṭḥ 'Uthmān ibn Jinnī, (1995). *Al-Khasais*. (second edition). research by Muhammad Ali al-Najjar, Beirut, Dar al-Kitab al-Arabi. (in Arabic)

6. Wassaf (Abdallah ibn Faḍlallah Sharaf al-Din Shīrāzī) (1346 AH). *Tarikh-i Wassaf*. (revised by: Abdolmohammad Ayati) published by Farhang Iran Foundation, first edition. (in Arabic)
7. Ibn al-Athir. *The Complete History*. (research: Abdullah al-Qazi, publisher: Dar al-Kitab al-Alamiya, Beirut, Lebanon. (in Arabic)
8. Bar Hebraeus, (1992). *Tarikh al-Maghtar al-Dawl*. Editor: Antoun Salhani al-Yasu'i. publisher: Dar al-Sharq, Beirut, edition: 3rd. (in Arabic)
9. Ibn Bibi, (1994). Selçukname. (trans. and presented by: Muhammad al-Saeed Jamal al-Din), first edition. (in Persian)
10. Minhaj-i Siraj Juzjani, (1342 AH). *Tabaqat-i-Nasiri*. (proofreader: Abdul Hai Habibi Kandahari). Afghanistan, Afghanistan History Society, second edition. (in Arabic)
11. Movses Khorenatsi, (1380). *History of Armenians*. (trans. by: Adik Baghdasarian (A. Germanik). (in Persian)
12. Ibn Khallikan, *Wafayat al-Ayan*. Beirut, Dar Saddir, 3980 p. (in Arabic)
13. Abbas Eqbal Ashtiani, (1311 SH). The identity of Abu'l-Faraj ibn al-Jawzi. "Iran" newspaper, year 1311. (in Persian)
14. Minorsky, M. V. "Lorestan". *Encyclopaedia of Islam*, vol. 3. (in Persian)
15. Marco Polo, *The Travels of Marco Polo*. (translator: Habibullah Sahihi, with introduction: John Masfield), Pauthier Publishing. (in Persian)
16. Sayyid Sadr al-Din Husayni, (1380 AH). *Akhbar al-dawla al-saljuqiyya*. Il Shahson Publishing House, Baghdad. (in Arabic)
17. Ibn al-Fuwati, *Havadis al-jamiah*. Bagdad edition, Dar al-Kutub Al-Elamiya. (in Arabic)
18. Sharafkhan Bidlisi, *Sharafnama*. (Shrafnama of Sharafkhan Badlisi in the history of Akrad) (Petersburg edition, vol. 1) Balosheh edition. (in Persian)
19. Masoud Keyhan, *Detailed Geography of Iran*. vol. 1 and vol. 2. (in Persian)
20. Al-Allama al-Hilli, (1298 AH). *Kashf al-Yaqin* (Kashf al-Yaqin fi Faḍā'il Amīr al-Mu'minīn). Tabriz edition, at the end of al-Alfain book. (in Arabic)
21. Jajarmi, Muhammad ibn Badr, *The Free Man's Companion to the Niceties of Poems*. Photographic version of the Ministry of Education. (in Arabic)
22. Mahmud al-Kashgari, (2009). *Dīwān Lughāt al-Turk* (English: "Compendium of the languages of the Turks"). (trans. and correction: Dr. Hossein Mohammadzadeh Sediq). Tabriz , Akhtar. (in Arabic)

23. Yaqut al-Hamawi, (1995 AD). *Mu'jam al-Buldān* (English: "Dictionary of Countries"). Beirut, Dar Sadir, second edition, (volumes 7). (in Arabic)
24. Al-Khansari Al-Isbahani, Al-Mirza Muhammad Baqir Al-Mousavi, *Rawzatul Jannat*, Al-Bahrim: vol. 8. (in Arabic)
25. Hamdallah Mustawfi, (1387 AH). *Tarikh-i guzida* (English: "Excerpt history") (research: Abdul Hossein Navaei). Amir Kabir. (in Persian)
26. Ibn Abi'l-Hadid, (1378 AH). *Sharh Nahj al-Balagha* (English: "Commentary on Nahj al-Balagha"). Volume 1, Cairo, Darahiya al-Kitab al-Arabiya. (in Arabic)
27. Taqi al-Din al-Subki, (1413 AH). *Tabaqat al-Shafi'iyya al-Kubra*. (English: "The Major Classes/Generations of the Shafi'is")(investigator: Dr. Mahmoud Mohammed Al-Tanahi Dr. Abdel Fattah Muhammad Al-Helu). Hajar Printing, Publishing and Distribution, 2nd edition, volumes 10. (in Arabic)
28. Reza-Qoli Khan Hedayat, (1957). *Majma' al-Fosaha* (English: "The meeting place of the eloquent"). (edited by: Mazahir Musfa), Amir Kabir Publishing House. (in Persian)
29. Ghafari, Qazi Ahmad, (1396). *Tarikh-iJahanara* (published by Seyyed Abulqasem Marashi), first edition. Asatir, 416 p. (in Persian)
30. Muhammad Jamil al-Shatti bin Umar Al-Baghdadi, (1406 AH; 1986 AD). *Mukhtaṣar Taḥqīq al-Hanabilah* (English: "Summary of Hanbali classes"). (Fawaz Al-Zammarli), Beirut, Dar Al-Kitab Al-Arabi, First edition, 219 p. (in Arabic)
31. Safi al-Din al-Baghdadi, Abd al-Mu'min ibn Abd al-Haq, Ibn Shama'el al-Qatīy al-Hanbali, (1412 AH). *Marāsīd al ittilā' 'ala asmā' al-amkina wa-l-biqā'*(English: "Observation study of placenames and sites"). Beirut, Dar Al-Jil, First edition, volumes 3. (in Arabic)
32. Tusi, X. N. (2015). *Tajrīd al-i'tiqād* (English: "Abstraction of belief"). (Translation and interpretation: Mammadov,E.M.), Baku, Araz publishing. (in Azerbaijani)
33. Malikov, A. (2023). *Risalatun fi elmil-musiqi (Nasir al-Din al-Tusi)* (English: "Treatise on musical science"). ResearchGate scientific database, 16.09.2023, p.1-2 (<https://doi.org/10.13140/RG.2.2.24892.82560>) (in Arabic)
34. Guy Le Strange (1922). *Baghdad during the Abbasid Caliphate: from contemporary Arabic and Persian sources* (2ed.). Oxford: Clarendon Press. (in English)
35. Malikov, A. (2021). Social meetings of Nasir al-Din al-Tusi. *Elm ve Hayat journal* 4 (474), p. 79-82. (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.13784.62726>) (in Azerbaijani)

36. Malikov, A. (2020). *Risala fi fazilati Amir al-Mominin Ali alaihissalam (Nasir al-Din al-Tusi)* (English: “A treatise on virtue of Amir al-Mominin Ali (Nasir al-Din al-Tusi)”). ResearchGate scientific database, pp. 1-4 (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.30898.63685>) (in Arabic)
37. Malikov, A. (2020). *Risālah dar tūallā va taberrā - Naṣīr al-Dīn. Muḥammad ibn Muḥammad Ṭūsī.* (English: “Treatise on tualla and taberra - Nasir al-Din al-Tusi”). ResearchGate scientific database, pp. 1-6 (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.19534.69441>) (in Arabic)
38. Malikov, A. (2022). *A dictionary of logic terms based on Nasir al-Din al-Tusi's work "Esasul-iqtibas"*. Baku: Science publishing house, pp. 1-36. (ISBN 978-9952-556-44-5) (<http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.20122.72640>) (in Azerbaijani)